

بخش اول

کلیات

«مختصری از تاریخ نگاری در ایران تا عصر پهلوی»

نتیجه می گوید: «نخستین بار ایرانیان تاریخ را درک کردند و آن را به دورانهای مختلف تقسیم کردند» و هرودوت تاریخ خویش را چنین آغاز می کند: «به روایات ایرانیان بهترین تاریخ شناسان هستند...».

غرض از نقل دو قول مذکور این بود که در آغاز، علم تاریخ در بیشتر کشورهای شرق و غرب، علمی ناشناخته بود و فقط در ایران وقایع روزانه در بار و رویدادهای کشور را در روزنامه ها، آیین نامه ها، خداینامه ها، تاج نامه ها، سالنامه ها و شاهنامه ها می نوشتند. اما این بدان مفهوم نیست که در آن دوره، تاریخنگاری به مفهوم امروزی رواج داشته است، بلکه بر عکس در ایران عصر باستان تاریخنگاری اهمیت زیادی نداشت و حتی یک اثر تاریخی واقعی که متعلق به این دوره باشد در دست نیست.

اشپولر می گوید: «در میان نوشته های جوامع زردشتی بعد از اسلام و در میان آثار فارسیان هند(پناهندگان زردشتی سال ۷۱۷/۹۸) هیچ اثر واقعی تاریخی، چه از ریشه قبل از اسلامی و چه بعد از اسلامی دیده نمی شود.»

وی پس از ذکر تاریخچه ای از تاریخنگاری اعراب قبل و بعد از ظهور اسلام، نتیجه می گیرد که بنابر این در بان عربی نوعی تاریخنگاری وجود داشت که در زبان فارسی دیده نمی شده است و همین امر دلیلی بوده برای اینکه ایرانیان، آثار تاریخی شان را به زبان عربی بنویسند

همچنانکه تاثیر زبان عربی در جهان اسلام و ضرورتی که ایرانیان برای حفظ تماس خودشان با دنیای عرب احساس می کردند، می تواند دلایل دیگر این رویکرد در عرصه تاریخنگاری باشد. درست است که شعر و تاریخ در اعراب، عمری دیرینه داشته ولی نوشته هرودوت، پدر تاریخ را که بی شک با تاریخ ایران و ملل مختلف آشنایی کامل داشته است را نیز نباید با بی اعتنایی برگزار کرد.

به هر حال با ورود اعراب به ایران نیز تاریخنگاری ایرانی دستخوش دگرگونی جدی نشد و رشدی کیفی نکرد. با ظهور سلسله های ایرانی نژاد که گسترش زبان فارسی و تکامل فرهنگی را در پی داشت، تاریخنگاری ایرانی نیز ایجاد شد و تاریخ طبری در عصر سامانیان که یک «سلسله ایرانی نژاد» بود به فارسی ترجمه شد. بلافاصله بعد از ترجمه تاریخ طبری به فارسی (در حدود سال ۹۶۳/۳۵۲) سلسله های ترک نژاد در اکثر ولایات ایران به حکومت رسیدند. آنها که سرسپردگان مذهب تسنن به شمار می رفتند و ارثان فرهنگی سلسله های ایرانی نژاد شدند. بزرگترین سلطان سلسله غزنوی یعنی سلطان محمود، حامی فردوسی و از جمله طرفداران واقعی تسنن اسلامی در دره سند محسوب می شد. مقارن روی کار آمدن سلجوقیان در قرن پنجم، سه نوع تاریخنگاری در ایران قابل شناسایی است. تاریخنگاری اسلام شمولی، تاریخنگاری محلی و تاریخنگاری سلسله ای.

سلجوقیان علاقمند بودند که فرهنگ ایرانی را اقتباس نمایند و سعی می کردند که نژاد تورانی خود را فراموش کرده و در عمق ایرانیت فرو روند. ترکان پیروز زبان فارسی را به صورت دومین زبان فرهنگی جهان اسلام مسجل کردند ولی در عرصه تاریخنگاری جز تعداد زیادی از ترجمه های متون تاریخی که در واقع روایاتی از شرایط زندگی ایرانیان بودند، چیز چندانی تولید

نکردند، دامنه تاریخنگاری این عصر محدود و تنگ و محصولات تاریخنگاری فارسی در زمان حکومت سلاجقه و خوارزمشاهیان، بی نهایت کمتر است.

تحولات تاریخنگاری فارسی اما در حوالی ایلغار مغول در سال ۱۲۲۰/۶۱۶ و بعدها در

سال ۱۲۵۶/۶۵۴ رخ نمود. این لشکر کشی برای مردم شرق یعنی ماوراءالنهر خراسان مصیبت بار بود، اکثر دهقانهای ایرانی از بین رفتند و طبقه دهقان هم نفوذ خود را از دست داد.

مغولان با تاکید بر مذهب و فرهنگ خود، چندین دهه سنتهای ملی و فرهنگی شان را حفظ کردند و این در حالی بود که ایرانیان نیز برای احیاء زبان و فرهنگ ایرانی بیکار ننشستند.

در عرصه تاریخنگاری این دوره، دو مورخ برجسته یعنی عطاملک جوینی و رشیدالدین فضل الله همدانی ظهور کردند که اولی به سبک پیچیده و مصنوع و دومی به سبک ساده و صریح می

نوشت، هر دو مورخ مذکور به روش تاریخنگاری اعراب آشنا بودند و در آثار آنان می توان درک عمیق، فهم تاریخی و توجه به مسایل اجتماعی و اقتصادی را مشاهده کرد.

در یک جمع بندی کلی می توان گفت که علی رغم ضعف هایی که تاریخنگاری ایرانی از سده سوم تا هشتم، دچار آن بود، فن تاریخنویسی به طور کلی پیشرفت کرد و در بعضی

زمینه ها آثار نوی را عرضه نمود و حتی جهش های بسیار متریقی داشت. از لحاظ وقعه یابی و واقع بینی، برخی از مورخین روش نقد علمی درست را به کار بردند، برخی به تحلیل و تعلیل

حوادث پرداخته، نتیجه گیری تاریخی نمودند و مورخان دیگری به موضوعات اجتماعی و اقتصادی توجه داشته اند، اما به جریانهای اصلی تاریخ پی نبرده اند. در هر حال در آن دوره

تاریخ نویسان ایرانی از همقطاران فرنگی خود که غرق در جهالت نصرانیت بودند، فرسنگ ها جلو بودند.

به لحاظ روش شناسی نیز تا این زمان دو رویکرد قابل شناسایی است، نخست رویکرد جزء گرایانه یا تجزیه ای که ویژگی اصلی آن تجزیه زمانی و مکانی پیکر تاریخ بشر به اتم های حوادث، اندیشه ها، اختراعات و غیره است. در این مشرب، گذشته ، با پلوی هم قرار دادن این واحدهای تاریخی و از تجمع آنها تشکیل می گردد. تواریخی مثل تاریخ طبری از این دست است. در این تاریخ یکایک وقایع به یکدیگر پیوند داده شده اند. اما در آنها، نویسنده به ترسیم نقش کلی و چشم انداز عمومی تاریخ خویش نپرداخته است. دوم، نگرش کل گرایانه که در آن اقوام و ملتها، پیکر های زنده ای هستند که مثل هر ارگانسیم زنده دیگری دارای مراحل پیاپی، رشد، پیری و زوال می باشند. در این زمینه تاریخ کسانی چون ابن مسکویه، فیلسوف و مورخ ایرانی سده چهارم هجری را می توان از تاریخ نگاران کل گرای به شمار آورد. وی مانند اخوان الصفا، از اندیشمندان دانشنامه نویس سده چهارم هجری، گونه ای قانونمدی برای جوامع و دولتها قایل شده است. ابن مسکویه در چشم انداز تاریخی جوامع به جستجوی علل رفتار جوامع (ظهور - ترقی - انحطاط و فتور) می رود.

ابن خلدون نیز مانند اخوان الصفا، ابن مسکویه، فارابی و بسیاری از پیشینیان دیگر جوامع و دولتها را ارگانسیم زنده ای می پندارد و برای آنها مراحل پیدایی - رشد، پیری و زوال قائل می شود. نظر وی بر آن است که دولتها (عوامل کنترل کننده جوامع) همانند مردم عمر طبیعی دارند که پس از طی آن دوره به پیری می رسند و دچار انحطاط و نیستی می گردند.

به طور کلی تا این زمان دو جریان متمایز در تاریخ نویسی ایران می توان تشخیص داد که پایه پای هم رشد کردند ۱- تاریخنگاری ملی - باستانی ۲- تاریخنگاری اسلامی. در نوع اول تاریخ از پادشاهی کیومرث و در جریان دوم از هبوط آدم شروع می شده است. آنچه از تاریخ

ایران باستان وجود داشته آشفته، در هم و بر هم و آمیخته به افسانه بوده است مگر درباره عصر ساسانی که به عهد اسلامی نزدیک است. جریان دوم تاریخنگاری یعنی تاریخنگاری اسلامی - اشکال مختلف زیر را داشته است :

۱- تاریخ عمومی که از آفرینش انسان شروع می شده و تا زمان مولف ادامه می یافته است.
۲- تواریخ محلی که بر اثر توصیه امرای یک ولایت پس از غلبه بر ولایت دیگر به رشته تحریر در می آمد.

و شامل سالشماری و تاریخ رجال و تراجم احوال بوده است. «این تاریخ با تاکید عمده بر شرح حال خاندانها و مامورین محلی نوشته می شد. در واقع می توان گفت مناسبات مرید و مراد و وابستگی ویژه ایالتی دو نماد از تلقیاتی بوده است که در حیات اجتماعی سده های میانه ایران نقش چشمگیری داشته است. دلیل پیشرفت تواریخ محلی این بوده که شهرها، واحدهای مستقلی بوده اند که در مواقع آشوب، منحصراً تحت رهبری قاضی یا شیخ محل عمل می کرده اند و این امر زمینه ای بوده است تا تواریخی پدید آید که در آن شرح حال مردان معروف شهر در آن نگاشته شود مانند تاریخ گزیده اثر حمد الله مستوفی که شرح خاندانهای عمده قزوین است و محاسن اصفهان فروخی (مکتوب به عربی در سال ۱۰۳۰/۴۲۱) که شرح حال مردان معروف اصفهان است.

۳- تک نگاری در مورد افراد، مثل النوادر ابن شداد راجع به صلاح الدین ایوبی.

۴- نوعی کتاب اداری که تحت عنوان قوانین الدواوین تالیف می شده است.

موضوع تاریخ تا این زمان، شامل تاریخ انبیاء، تاریخ امم و قرون، تاریخ مغازی رسول، تاریخ فتوح، تاریخ خلفا و سلاطین و وزراء، تاریخ بلاد، تاریخ مذاهب و فرق، تاریخ طبقات و

رجال، تاریخ حوادث و رفیات، تاریخ مقابر مزارات و تاریخ حوادث طبیعی بوده است. موادی که مورخین به کار می برده اند بیشتر به روش سینه به سینه (سماع) به دست می آمده است، به طور مثال ابن اثیر می گوید، که در مورد اتابکان، اکثر مواد کتاب خود را از پدرش شنیده است. در اینگونه موارد، مورخ بعد از اتمام پژوهش، اثرش را پیش یکی از شیوخ می برد تا به قول ابن عساکر صحت نسخ خطی خود را با سماع بیازماید. اکثر مورخین دوره های مورد بحث مشاغلی غیر از تاریخنویسی هم داشتند و قریب به اتفاقشان، دارای پست های درباری بودند. چنانکه بلاذری در دستگاه متوکل، ندیم بود. ابوعلی مسکویه در دربار آل بویه کتابداری می کرد و عطاملک جوینی و عبدالله و صاف و حمد الله مستوفی نیز در دستگاه مغول و ظایف اداری داشتند. از آنجا که بیشتر سلاطین و خلفا بای امور جاری کشورشان از تاریخ پیشینیان سر مشق می گرفتند، لذا صاحب منصبان دربار به ضبط و نقل تاریخ گرویده می شدند. می گویند که منصور دوانیقی در کشتن ابومسلم تردید داشت، از ندیم خویش حکایت شاپور ساسانی را سؤال کرد که چگونه وزیر خود را کشت؟

مورخین ایرانی تا این زمان اکثراً علاقه داشتند که آثار تاریخی خودشان را به زبان عربی بنویسند مثل طبری و دینوری.

در این مقطع موضوع تاریخنگاری همیشه شامل ثبت وقایع نبوده، بلکه کسانی مانند ابن اثیر به تعلیم حوادث هم می پرداختند و نتایج آنها را می سنجیدند. همچنین تاریخنگارانی مثل بیهقی و رشید الدین فضل الله نسبت به موضوعهای اجتماعی و اقتصادی نیز آگاهی هایی داشته اند. رشید الدین فضل الله، افق تاریخی اش وسیع بود. وی حیطه تاریخنویسی را از مرزهای اسلامی گذراند و به هندوستان، چین و مغولستان رساند. اما از قرن هشتم تا قرن

سیزدهم، فن تاریخی نویسی به پستی گرائی تا حدی که می توان آن را دوره فترت عقلی و تنزل تاریخنویسی نام نهاد، در این مدت نه سنجش تاریخی در کار بود و نه نقد و ارزشیابی منابع و نه نتیجه گیری تاریخی، وقایع را بدون ارتباط علت و معلول سر هم می کردند و حتی از ذکر حقایق به دلیل مصلحت، ترس و یا عدم درک، چشم می پوشیدند. در عصر صفوی جنگ بین شیعه و سنی و استیلای خرافه پرستی عامل مهم دیگری در تنزل فن تاریخ بود. معایب این شیوه تاریخنگاری، اغراق گویی های فراوان، مغلق نویسی، پرحرفی و فضل فروشی های جاهلانه است.

در عصر قاجار نیز همان سنت تاریخ نویسی ادامه یافت. از آغاز قرن سیزدهم/ نوزدهم، مورخین باز هم از نوع سبک مصنوع و مطلول استفاده می کردند که میراث گذشته آنها بود. این سبک واقعیتها را منعکس نمی کرد و به همین دلیل تاریخ واقعی مردم محسوب نمی شد. بلکه تاریخچه های شاهزادگان و وزرای آنها بود، از معروفترین آنها می توان از مائر السلطانیه دنبلی، ذیل روضه الصفای هدایت و ناسخ التواریخ سپهر را نام برد با این تاکید که در عده معدودی از این آثار واقعیات مهمی عرضه شده که نمی توان از آنها چشم پوشید. در این دوره، مورخین، بی نهایت کثیر التالیف بودند و برای اینکه با هم رقابت کنند بر اساس شعار «یا بنویس و یا بمیر» به نوشتن می پرداختند و صد البته، هر یک از آنان، حامیان ولخرجی در دربار داشتند. حکام قاجار، علاوه بر حمایت از تاریخچه نویسان سنتی، توسعه فن ترجمه را نیز وجهه همت خود قرار دادند و این امر در واقع یکی از مظاهر تلاش برای غربی کردن کشور بود. از این دوه ترجمه آثاری در زمینه علوم، تاریخ، تراجم احوال، سیاحتنامه و ادبیات از زبانهای عربی به فارسی

وجود دارد که دارای اهمیت است. مسئله ترجمه با حمایت عباس میرزا شروع و توسط شاهان بعد حمایت و با تاسیس دارالترجمه ای تحت نظارت ناصر الدین شاه به باروری رسید.

از میان آثاری که ترجمه می شد، کتابهای تاریخی و تراجم احوال در صدر قرار داشت و

این خود دو دلیل مشخص داشت: ۱- حکام قاجار هر چند که با بدبختی های تاریخی احاطه شده بودن ولی احساس می کردند که جایی در تاریخ دارند. آنان خود را با حکام برجسته زمانها و مکانهای دیگر مقایسه می کردند تا خودخواهی هایشان ارضا شود، ضمن اینکه ضرورت دست و پا کردن نوعی تاریخ ملی را نیز احساس کرده بودند. ۲- مدیر دارالترجمه، محمد حسن اعتماد السلطنه بود که به آثار تاریخی علاقه زیادی داشت و خود نیز مورخ بود. آثاری هم که منتشر می شد یا ترجمه خود او بود و یا به دستور وی ترجمه می شد که آثار نویسندگان اروپایی نیز از آن جمله بود.

علی رغم تداوم حمایت اشرافیت قاجار از مورخین سنتی، ترجمه آثار نویسندگان اروپایی، منجر به نوعی توسعه تاریخنگاری فارسی شد. این تاثیر که به نحوی بطئی و کند رخ نمود در اواخر قرن نوزدهم خود را در آئینه اسکندری میرزا آقا خان کرمانی نشان داد و در اوایل قرن بیستم، یعنی در دوره مشروطیت به اوج خود رسید.

برخورد ایران با مدنیت جدید اروپا، علاوه بر نهضت ترجمه، دلایل دیگری نیز داشت که شاید اهمیت پاره ای از آنها کمتر از ترجمه هم نبود که از جمله آنها می توان از عوال زیر نام برد:

۱- شکست های ایران از روس و گاهی از قدرت اروپا که موجبات تحرک عده ای را فراهم

ساخت. این امر خود به انگیزه ای برای ترجمه آثار اروپایی تبدیل شده و تاریخ پطر کبیر

- اثر ولتر و نیز شرح احوالات ناپلئون - شارل دوازدهم و اسکندر مقدونی - در همین

دوره به فارسی ترجمه شد. همچنین شخصی به نام میرزا رضا مهندس «انحطاط و زوال امپراتوری روم» تالیف گبین را تحت عنوان تاریخ تنزل و خرابی دولت روم برای عباس میرزا به فارسی ترجمه کرد.

۲- کشفیات تاریخی، خواندن سنگ نبشته های باستانی و تحقیقات شرق شناسان نیز عواملی بودند که در آشنایی ایران با تمدن اروپا موثر افتادند.

۳- تاسیس مدرسه دارالفنون.

۴- رمانهای تاریخی و ترجمه آنها که آشنایی با ادبیات تاریخی اروپا را به دنبال داشت.

۵- سیاحتنامه های اروپائیان و سفرنامه های ایرانیان مثل سفرنامه خسرومیرزا، میرزا اصالح شیرازی و نظام الدوله آجودانباشی و خاطرات امین الدوله و اعتماد السلطنه.

عوامل فوق که موجب طرح تاریخنگاری در ایرن گردید. طبعاً دارای نتایج و پی آمدهایی بود که شاید اثرات آن را در جامعه فعلی ایران نیز بشود مشاهده کرد. در این دوره، به طور کلی افق تفکر تاریخی تا اندازه ای ترقی کرد. در مفهوم و متد تاریخ تغییراتی حاصل شد و به معایب تاریخنگاری سنتی نیز پی برده شد. علاوه بر همه اینها علاقه و توجه خاص نسبت به تاریخ ایران باستان پیدا شد که خود معلول رواج تفکر ناسیونالیستی بوده است. شرحی که

اعتماد السلطنه تحت عنوان «تصحیح علم تاریخ» نوشته می تواند موید این گرایش باشد.

روی هم رفته انعکاس تحول در عرصه تاریخنگاری ایران را که در نتیجه عوامل فوق و

عوامل دیگر ایجاد شد، می توان در آثار زیر مشاهده کرد:

نامه خسروان از جلال الدین میرزا، تاریخ ایران از صنیع الدوله، تاریخ سوانح افغانستان از اعتضاد السلطنه، تاریخ مفصل افغانستان از مودب السلطان، تاریخ کلد و آشور از لسان السلطانه، تاریخ ملل مشرق از مترجم السلطنه، تاریخ یونان از نصرت السلطان و غیره.

هر چند اغلب این آثار در حکم ترجمه هستند ولی اعتبار شان به این است که روش کهن تاریخنگاری را کنار زده اند.

اما پیشرو واقعی انتقاد از سنت تاریخ نویسی، میرزا فتحعلی آخوندزاده است که در کتاب ایرادات بر روضه الصفای ناصری سبک و موضوع و ماهیت تاریخنگاری را به شدت انتقاد کرد هاست. سید جمال الدین اسد آبادی نیز یکی از پیشگامان انتقاد به شیوه تاریخنگاری مشرق (عرب - ایرانی - ترک) محسوب می شود. در عصر او دو مورخ ظهور کردند که سهم زیادی

در پیشرفت تاریخنگاری ایران داشتند: نخست محمد حسن خان اعتماد السلطنه، فارغ التحصیل دوره اول دارالفنون، که در طی ۴ سال ماموریت در فرانسه - به جایی رسید که توانست تاریخ، جغرافیا و ادبیات فرانسه را در دانشگاه پاریس تدریس کند. وی در سال ۱۳۰۸ هـ. ق تاریخ اشکانیان را به نگارش در آورد و طی ۴ سال سه جلد بزرگ تاریخ اشکانی را تدوین کرد. این کتاب ظاهراً نخستین تاریخی است که به علمی و به زبان فارسی نوشته شده است.

پس از او منطق الملک و میرزا آقاخان کرمانی دست به تدوین تاریخ ایران باستان به شیوه علمی زدند. شخص اخیر، نماینده تمام عیار طغیان علیه سنت تاریخ نویسی است و تنها کسی است که نه تنها روش تحقیق که تفکر تاریخی را در این دوره ترقی داد وی تاریخ را از ثبت و قایع و سرگذشت شاهان به تحولات اجتماعی و جریانهای تاریخی

برگرداند. در نگارش تاریخ شیوه اتسذلال و استقراء را به کار برد و جریان تاریخ را به توجه به رابطه علت و معلول مورد تامل قرار داد. وی همچنین، نخستین کسی است که از اصول علم اجتماع و فلسفه مدنیت بحث نمود و بنیانهای سیاسی و پدیده های اجتماعی را در تحول تاریخ ایران بررسی کرد و تا امروز گفتارش درباره علل تباهی و زوال ساسانیان پر مایه ترین نوشته های فارسی است. یکی دیگر از آثاری که در همین دوره قابل ذکر است . تاریخ بیداری ایرانیان تالیف ناظم الاسلام کرمانی است. که پس از برقراری مشروطیت نوشته شده است. انتشار این کتاب از نظر منابع اسناد و سبک منثور آن، فصلی نوین در تاریخنگاری ایران محسوب می شود.

بدین ترتیب صرفنظر از چند استثناء قابل اغماض که پیشاپیش ذکر شد، تما آثار تاریخی منتشرشده دوره قاجار را می توان به شکل زیر طبقه بندی کرد.

۱- وقایع نامه ها یا تواریخ ایام : که توسط مورخان درباره نوشته شده است، مانند روضه الصفای هدایت و ناسخ التواریخ سپهر. در این نوع آثار تقریباً هیچ مطلبی از وضعیت اجتماعی مردم و طبقات مختلف جامعه دیده نمی شود. آنچه هست شرح سرگذشت شاهان است به بیانی شاهانه و متکلف.

۲- آثار تاریخی ماموران سیاسی: مانند کتابهای ایران ملکم، تاریخ ایران از واتسن و تاریخ ایران، اثر سایکس که بر روی هم تاریخ ایران را از بدو دوره جدید تا پایان عصر قاجار شرح می دهند. این سه کتاب با انگیزه سیاسی خاص نگارش یافته و مبتنی بر هیچیک از معیارهای نوین تاریخنگاری نیست. مثلاً ملکم پیش کسوت گروهی از سخنگویان و منادیان امپریالیسم و استعمار بود. تاریخ واتسن با اینکه، آئینه تمام نمای خشم و

خروش سخنگوی ناکام امپریالیسم (یعنی ملکم) نیست، از پیشداوریهای جاهلانه نیز مبرا نیست. نوشته سایکس نیز بیانگر سیاست استعماری آن دوره از تاریخ است.

۳- خطرات و سفرنامه ها.

سفرنامه ها که با نوشته های سیاحان مغرب زمین در دوره صفویه آغاز شد، دامنه خود را تا قرن بیستم کشاند، در این قرن کسانی چون میلسپو، ویلسن، ملکم و سایکس خاطرات خود را منتشر کردن. تالیفات آنان حاوی اطلاعات بسیاری درباره ایران است. اما از تجربیات و دریافتهای خاصی سرچشمه می گیرد که در بسیاری موارد آلوده به غرض های سیاسی است.

فصل دوم

کلیاتی در تاریخنگاری دوره پهلوی

این مطلب واقعیت دارد که فعالیتهای فرهنگی و تحقیقات علمی یک جامعه، بستگی کاملی به شرایط اقتصادی و اوضاع سیاسی و نظام اجتماعی آن دارد. این حقیقت در جامعه علمی ما تا حدی روشن است که نگارنده بی آنکه بخواهد وارد کشمکش های سیاسی مغرضانه و لفاظی های سطحی زیر بنا و روبنا شود. به عنوان یک اصل بدیهی و مسلم اقتصاد سیاسی که الزاماً در تیول مارکسیسم هم نیست طرح می کند و در می گذرد و دقیقاً به همین سبب اعتقاد دارد که بررسی علمی تاریخنگاری ایران دوره پهلوی میسر نمی شود مگر اینکه قبل از آن نظام اجتماعی و سیاسی ایران دوره با تکیه بر تحولات ایران قرن نوزدهم مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

نظام اجتماعی ایران در آغاز قرن نوزدهم، آمیزه‌ای بود از مناسبات ارباب - رعیتی و خانی - عشیرتی یا مخلوطی از زمین سالاری (فئودالیسم) و پدر سالاری (پاتریارکالیسم) که البته شاخص هویت آن زمین سالاری بود. در این دوره عوامل اصل رکود مدنی و بی ثباتی اجتماعی عبارت بود از ۱- عشایر کوچنده ایران که با یورش های یک بند و مناقشات خونین، سیستم ظریف و شکننده آبیاری کاریزی را که رگ و جان تولید کشاورزی ایران بود دائم می شکستند و آبادیهای روستائیان را در خرابی فرو می بردند، بماند اینکه عشایر خود تحت ستم فشارهای مختلف اجتماعی بودند. ۲- عامل دیگر رکود مدنی ایران، واحدهای دهقانی خرده مالکی بود، این واحدها طی سده های دیرنده تاریخ ایران با اسلوب کار یکنواخت بر روی قطعه زمینهای ملکی خود، اقتصاد خود مصرفی و صنایع خودبسندہ خانگی خود را اداره می کردند و تسلیم دربست سلطه کد خدا و والیان و شاه بوده و مجبور بودند انواع مالیاتهای مقرر را بپردازند. اینان در نهایت به یک یاخته استخوانی بی تحرک در پیکر جامعه بدل شده بودند و بر خلاف عشایر خواستار امنیت و تکریم بودند و از شاه و والیان او چشم حمایت و تامین امنیت داشتند. برای درک دیالکتیک خاص تحول جامعه ایرانی پی بردن به این دو رشته عوامل تمرکز و عدم تمرکز حائز اهمیت است.

در واقع عدم ثبات اجتماعی، گوناگونی منابع ستم و زورگویی، مانع روند تدریجی انباشت سرمایه های کوچک به سرمایه های کلان تر که قادر به کارفرمایی معتبر تر باشند می گردید و مانع بسط مناسبات سرمایه داری و نیز مانع روند تدریجی تشکل اجتماعی و پا برجایی سنتها و رشد موسسات و نهادها، از جمله موسسات و نهادهای علمی بود.

در دوران انتقال جامعه سنتی به سرمایه داری در کشور ما، جنبش های اجتماعی متعددی ظهور می کند. نخستین جنبش اجتماعی با رنگ الحاد مذهبی (با بی گری) به صحنه می آید. سپس مانند جنبش تنباکو به صورت آمیزه ای از جنبش رسمی مذهبی همراه با مطالبات خالص سیاسی بروز می کند تا آنکه سر انجام در نهضت مشروطیت، جنبه غیر مذهبی و دنیایی آن برجسته های مذهبی آن می چربد.

بورژوازی در ایران مانند باختر زمین حداقل در دوره معینی از تکامل خود به تفکیک سیاست از مذهب علاقمند است ولی دوباره با شیوه خود به تفسید دل بخواهی از مذهب باز می گدد و از آن برای مقاومت در برابر نیروهای انقلابی عصر کمک می گیرد. بدین ترتیب می توان گفت که در واقع تاریخ ایران در قرن نوزده و بیست، چیزی نیست جز روند به هم پیوسته ای که در آن مضمون واحدی وجود دارد و آن مضمون عبارتست از زوال تدریجی جامعه سنتی زمین سالاری، پدر سالاری یا فئودال یا تریارکال و استقرار کند و دردناک جامعه سرمایه داری.

تردیدی نیست که بررسی این دوره از تاریخ ایران بدون تکیه بر اقتصاد سیاسی که جنبه های اجتماعی تولید را مطالعه می کند میسر نیست. کما این که برخی از بررسی های این دوره که بدون تامل در ساختار اجتماعی - اقتصادی صورت گرفته است، گاه چنان سطحی است که آدمی به شگفت می افتد. تحلیل واقعه تاریخی ظهور رضا شاه نمونه ای از این سطحی نگری است. در مورد ظهور رضا شاه دو روایت بیش از همه فراگیر شده است. نخست روایت رسمی و دولتی چاپلوسان که معتقد بودند رضاشاه و بعدها پسرش از گردوغبار یک دوران پر هرج و مرج از جانب نیرویی غیبی به مثابه پیشوایان و نوابغ، و به قصد تجدید عظمت کشور به پاخاسته اند و راز توفیق آنان را باید در دها و لیاقت فطری آنان و اقبال مردم ایران یافت که گویا همیشه در

دوران خفت و مذلت، شاهنشاهی جلیل القدر، برای نجات آنان از زهدان حوادث زاییده می شود. نمونه این طرز تفکر در حقیقت غیر تاریخی را می توان در آثار زیادی که در همین دوره درباره شخص رضاخان (که از همان آغاز شتابکارانه مایل بود خود را شاهنشاه بخواند)، منتشر شد، ملاحظه کرد. فی المثل امیر لشکر عبدالله طهماسبی «تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضا شاه یا علل و نتیجه عمومی آبان ماه ۱۳۰۴» را نوشت. نوبخت که بعدها از سرکردگان حزب بود شد، کتاب «شاهنشاهی پهلوی» را انتشار داد این کتاب در همان صفحات آغازین، با اتکاء به علم سیماشناسی، علت اعتلای رضاشاه را در مشخصات چهره و رفتار او جستجو می کند. جعفر شاهدید کتاب «دودمان پهلوی» ذبیح الله قدیمی «تاریخ ۲۵ ساله ارتش شاهنشاهی»، فتح الله بینا «اندیشه های رضاشاه کبیر» و «سرگذشت رضا شاه کبیر» را انتشار دادند. محتوای این نوع به اصطلاح تاریخ نویسی ها روشن است. اینان فرصت طلبان بی مایه ای بودند که سودایی جز دریافت پاداش از دربار نداشتند و بدون داشتن صلاحیت تاریخ نویسی حتی به معنای متداول آن دست به نگارش تاریخ زدند. علی دشتی نیز در این معرکه فرصت را از کف نداد و با نوشتن کتاب پنجاه و پنج، به توجیه چیزهایی پرداخت که از حسبهای ذهنی سرچشمه می گرفت.

روایت مردمی دیگری هم وجود دارد که با همه حسن نیت میهن پرستانه و با وجود داشتن یک ریشه درست، به هر صورت مطلب را ساده می کند و آن این که رضاشاه را انگلیسی ها آوردند و پسرش را آمریکائی ها، تا نفت و دیگر ثروتهای ما را به راحتی غارت کنند. آن قهرمان سازی پوچ، یاهو است ولی این نوع افاده مطلب نیز نمی تواند جای قضاوت علمی را بگیرد و به سفسطه ها و مغالطه ها پاسخ گوید. گو اینکه فراگیر شدن طرز تفکر اخیر که به

تئوری یا سیاست توطئه نیز موسوم شده است، پی آمدهای منفی بسیاری نیز دارد که مهم ترین آن بی اعتماد شدن مردم به نقش خود در ایجاد جامعه ای آزاد از هر گونه روابط غیر انسانی است.

ظهور رضاشاه و تاسیس رژیم پهلوی در سال ۱۳۰۴ ش در تالیف تحقیقات فارسی از جمله تحقیقات تاریخی، نوعی ایستایی به وجود آورد. مورخین در خلال سالهای اولیه دوره جدید تاریخ ایران چنان به تاریخنگاری پرداختند که انگار دوره سلسله قاجار وجود خارج نداشته است. وقایع مهمی چون خیزش تنباکو، نهضت مشروطیت، جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه و کودتای ۱۹۲۱ م که گمان می رفت عناوین مناسبی برای مورخین دوره رژیم جدید باشند در بوته فراموشی افتادند. برای مدت بیش از یک دهه، مورخین بالقوه به مترجمین آثار تاریخی زبانهای اروپایی که بیشتر اروپای جدید و یا ایران باستان را در بر می گرفتند از آب در آمدند.

در واقع سالهای ۱۲۹۰ و ۱۳۲۰ ش یعنی دوره میان انتشار تاریخ بیداری ایرانیان و آغاز جنگ جهانی دوم را بایستی دوره قوام و آموزش برای تاریخدانان محسوب داشت. در این دوره هیچگونه اثر اصیلی در حد تاریخ بیداری نگاشته نشد اما در تاریخ نویسی دوره بعد - واجد اهمیت عظیمی بود. در همین دوره بود که روشهای علمی مغرب زمین متداول شد و نوشته های بسیاری طبع شد که یا مقتباساتی از آثار غربی برای مطالعه عامه بود و یا ترجمه آثار غربیان بود که بیشتر مورد استفاده دانشجویان دانشگاهها بود. این کتابها و مقالات برای توسعه دانش تاریخی ایران مفید بودند ولی به مجموعه تاریخنگاری ایران به طور اخص چیزی نیفزودند. ارزش آنها این بود که روشهای نوین تاریخ نویسی به عنوان جزئی از نحوه تفکر جدید در ادبیات

تاریخی جای خود را باز کرد و مورد قبول قرار گرفت و مورخان به ساده نویسی و صراحت سبک گرایش پیدا کردند.

این دوره سی ساله و در واقع دو دهه آخر قرن مصادف است با ظهور سه چهره علمی -

تاریخی که هر یک به سهم خود در تاریخنگاری ایران نقشی ایفا کردند. این سه تن که عبارت بودند از پیرنیا، اقبال، کسروی به جز شخص اخیر نقش حائز اهمیتی در پیشبرد تفکر تاریخی نداشتند ولی از آنجا که شیوه های نوین تاریخنگاری اروپا را در تدوین کتب تاریخی خود به کار بستند، قابل بررسی، نقادی و ارزشیابی هستند.

پس از شهریور ۲۰ و در واقع در اثر تحولات بزرگی که منتج از جنگ جهانی دوم بودند

علاقه مندی به تاریخنگاری به گونه ای ناگهانی احیا شد. زمینه هایی که در این دوره مورد توجه مورخین قرار گرفت متفاوت بود اما در میان آنها، بررسی تاریخ قرن نوزدهم سهمی عمده داشت.

زیرا این پیش فرض را با خود یدک می کشید که تمام مصائب ملت ایران در قرن نوزدهم زاده رقابت قدرتهای امپریالیستی و فزون خواهی آنها از منابع و موقعیت استراتژیک ایران بود. با

چنین تصویری طبیعی بود که مورخین نیز از جنبه های دیگر حیات اجتماعی - ساختار سیاسی و بافت مذهبی ایران این قرن غافل بمانند و منحصراً به مسائلی نظیر استعمار و سیاست

توطئه پردازند. یکی از مورخین در مورد کارآیی این آثار می گوید: «از آنها بیش از اندازه استفاده شده و عمرشان به سر آمده است، عصر امپریالیسم گذشته است. در ایران همسان

جاهای دیگر افرادی متجدد و نوگرا نظریات سیاسی، تاریخی و ادبی خود را شدیداً تغییر داده اند، حالا دیگر رتواریخی از نوع دیگر لازم است زمان، زمان کشف و تحقیقات است. این مستلزم

تحقیقات تاریخی مفصل و گسترده در چهار چوب تحولات نوین جامعه ایران از طریق کشف گذشته های نه چندان دور است.»

در اینکه بررسی تاریخ قرن نوزدهم با کلید استعمار ، نمی تواند بیانگر تمام جنبه های تاریخ این قرن باشد تردیدی نیست و در اینکه این آثار به دلیل تکرار و شعار پردازی و برخورد شکلی با قضیه، کار آبی خود را از دست داده است، نیز شکی وجود ندارد. اما اینکه عصر امپریالیسم سپری شده است، نمی تواند از یک ذهن بیدار سیاسی بترآود. عصر امپریالیسم نه تنها سپری نشده، بلکه وارد مرحله نوین و پیچیده تری شده است که پی آمدهای آن برای کشوری توسعه نیافته، شوم تر از استعمار کلاسیک و مدرن است. امپریالیسم واقعیت دارد و همچنان به عنوان یکی از عوامل اصلی توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم و از جمله ایران عمل می کند و مورخ هشیار نمی تواند آن را ندیده بگیرد و تحلیل های تاریخی خود را بر غیر واقعیتها مبتنی کند. نظری کوتاه به تاریخ کشورهای توسعه نیافته دو مسئله عمده را برای محقق روشن می سازد. نخست اینکه اغلب کشورهای توسعه نیافته در مقطعی از تاریخ خود یا مستعمره کشورهای توسعه یافته و مدرن امروزی بوده اند و یا وابستگیهای اقتصادی - سیاسی نزدیکی به آنها داشته اند و دوم اینکه توسعه نیافتگی از هنگامی به وجود آمده که توسعه یافتگی آغاز شده است. از این رو توسعه نیافتگی جامعه ای مانند ایران جز در پرتو دیالکتیک منطقی آن یعنی توسعه یافتگی قابل تحلیل نیست، گو اینکه عواملی مانند نرخ بالای بی کاری و کم کاری، پایین بودن در آمد سرانه، وابستگی به مواد اولیه صادراتی و تا حدودی تولیدات کشاورزی، سطح پایین زندگی عمومی ، سطح پایین بهره وری، عدم توزیع عادلانه ثروت، بی کفایتی دولتها، نرخ بالای رشد جمعیت، وضع بد بهداشت همگانی، سطح بالای بی سوادی، سطح پایین فرهنگ و از

همه مهم تر دوگانگی در نظام تولیدی در تحلیل پدیده توسعه نیافتگی ایران مورد تامل جدی هستند.

اما سخن اصلی نگارنده در باب علت اصلی توسعه نیافتگی است. در این زمینه دو دسته

نظریه وجود دارد. الف: نظریه هایی که برای تبیین این پدیده در صدد یافتن عواملی درونی هستند و آن را در پارامترهایی نظیر رشد بی رویه جمعیت، عدم کارایی دولتها، محدودیتهای نیروی انسانی ماهر، کمبود امکانات مالی و تخصصی، عدم توانایی در استفاده از کمکهای تکنیکی کشورهای توسعه یافته، موانع فرهنگی و محدودیتهای ذاتی و ساختنی (سه پارامتر اخیر فوق العاده مرود تاکید و علاقه ایران شناسانی چون لمبتون قرار گرفته است) جستجو می کنند.

ب: نظریه هایی که برای تبیین این پدیده در صدد یافتن علت یا عوامل بیرونی هستند،

عموماً توسعه نیافتگی را معلول رابطه استعماری می دانند و حتی «ایولاکوست» معتقد است که از نقطه نظر اقتصادی و نیز اجتماعی، وضعیت توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم ناشی از پدیده پیچیده ای است که در پایان سده هیجدهم در انگلستان انقلاب صنعتی نام گرفت. ایولاکوست اظهار می دارد که اروپایی ها در سایه انقلاب صنعتی به برتری مادی و تکنولوژی دست یافتند که آنها را در دستیابی به منابع ثروت در کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین و آفریقا یاری رساند.

مارکسیستها نیز توسعه نیافتگی را معلول عامل خارجی می دانند، آنان معتقدند که توسعه نیافتگی را باید به کمک روند تاریخی و دلایل اقتصادی - اجتماعی به ویژه تاریخ پیدایش و گسترش شیوه تولید سرمایه داری تبیین کرد. طبق این نظریه شیوه تولید سرمایه داری در دوران گسترش و در مرحله انحصاری خود در کشورهای غیر سرمایه داری رخنه کرده

و در نتیجه بر شیوه های تولید ما قبل سرمایه دارای تسلط پیدا نموده است. البته از این تئوری تفسیرهای گوناگونی به عمل آمده که مهم ترین آن نظریه های اولیه امپریالیسم کسانی چون لنین و روزالوکزامبورگ است.

بدین ترتیب همچنانکه توسعه نیافتگی ایران یک واقعیت است، استعمار زدگی آن نیز واقعیت دیگری است که می توان بین این دو رابطه بر قرار کرد یا نکرد و نگارنده در اینجا اص ۳راری به قبولاندن یکی از این دو دسته نظریه ندارد اما چیزی که نمی تواند از آن بگذرد واقعیت استعمار است. حتی اگر با تعبیر مورخ پیش گفته، مبنی بر اینکه عصر امپریالیسم در حال حاضر به سر آمده است» موافق باشیم که نیستیم. چگونه می توانیم در مواجهه با وقایع مهم سراسر قرون نوزده و بیست ایران، نقش استعمار را ندیده بگیریم.

به عقیده نگارنده، نحوه مواجهه با استعمار در تحلیل تاریخ معاصر ایران را می توان به سه گروه مشخص دسته بندی کرد. نخست کسانی که در صدد تطهیر استعمارگران یا اربابان دیروز و امروز دنیا هستند. این عده یا ایران شناسان مغرض هستند که بر محدودیتهای ساختی و ذاتی جامعه ایران تاکید می کنند و یا خودباختگانی که بی لیاقتی خود را به تمام ایرانیان تعمیم می دهند. هر دو گروه مذکور استعمار را معلول عوامل درونی جامعه ایران می دانند و بدین ترتیب نقش آن را در حاشیه قرار می دهند.

دوم، برخی از جریانات مردمی که به تعبیر ضرب المثل حکیمانه عوام «کور خودرو بینای مردم اند» تمام مصائبی را که ایرانیان در طول دو قرن اخیر متحمل شده اند، معلول استعمار عنان گسیخته قدرتهای خارجی می دانند. هنوز هم رگه های این تفکر غیر علمی را می توان در میان برخی از اجتماعات روشنفکری و نزد اکثر مردم مصیبت دیده ایران دید. اینان

هر جا که تحولی در شرف وقوع است، هر جا که قدرتی در حال شکل گیری است و هر جا که حکومتی در صدد تثبیت خویش است، نا خود آگاه به دنبال ارتباط آن با یک ابر قدرت جهانی می گردند. جای بحث نیست که این تفکر علاوه بر اینکه غیر واقع بینانه است، پی آمدهی وخیمی نیز دارد که مهم ترین آن بی اعتمادی ملت به توانایی خویش برای تعیین سرنوشت سیاسی است و دقیقاً در همینجاست که تئوری گروه سوم شکل می گیرد: این گروه که غالباً از روشنفکران و تحصیلکردگان علاقمند به ایران تشکیل می شود. تحت تاثیر جوسازیهای گروه دوم و در مقام مقابله با آن و احیاناً امپریالیسم گذشته است و استعمار بر خلاف قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به هیچ وجه در صدد چنگ اندازیه به منابع ثروت ملتهای دیگر و یا تعیین نوع رژیم سیاسی نیست.»

به نظر نگارنده هر دو نوع تفکر مذکور ساده لوحانه و غیر علمی است. هیچ دلیل ندارد که روشنفکر در مقام مقابله با یک تفکر مذموم به تفکر غیر اقع بینانه دیگری پناه آورد و به جای تبیین نقش امپریالیسم و تحلیل بستر داخلی آن، موجودیت آن را کتمان کند. کتمان موجودیت استعمار، منجر به ایجاد هویت ملی نمی شود برای آن راههای دیگری باید جستجو کرد. افزایش آگاهیهای تاریخی و سیاسی، شاید یکی از این راهها باشد.

آنچه نگارنده را به بحث پیرامون امپریالیسم کشاند این بود که زمینه های مورد توجه تاریخنویسی ایران در فاصله شهریور ۲۰ تا ۱۳۴۰، وقایع سیاسی مهمی بود که تماماً با نقش استعمار در آمیخته بود و طبیعتاً مورخان و نویسندگان زیادی را به خود مشغول کرده بود و همین امور که در واقع مسایل حیاتی و درجه اول جامعه آن روز بود، آنان را از توجه به اریخ اجتماعی و زمینه های دیگر تاریخی بازداشته بود. در این دوره «روایات سیاسی و خاطرات

شخصی همچنان الگوی رایج تاریخنگاری ایران محسوب می شدند. حوادث بزرگ سیاسی نظیر انقلاب مشروطه، ملی شدن نفت و مداخله نیروهای بیگانه در ایران و یا شرح زندگی سیاستمداران بزرگ و قهرمانان سیاسی نظیر امیر کبیر، سید جمال الدین اسدآبادی یا میرزا کوچک خان، رایج ترین و مردمی ترین موضوعات بودند. در حالیکه انواع دیگر تاریخ از جمله تواریخ فکری، فرهنگی، اقتصادی مورد توجه اندکی قرار گرفته و به تاریخ اجتماعی به مفهوم وسیع کلمه اصولاً توجهی نمی شد. گویانکه مولفان دیگری هم بودند که خصوصاً در دوران ضعف نسبی دربار پهلوی ضمن بحث از مسایل جنبی مانند زیست نامه رجال، خاطرات شخصی، تاریخ احزاب، مطبوعات و غیره، برخی از زوایای تاریخ دوران پهلوی یا نزدیک به این دوران را با ارائه اسناد روشن ساخته اند که از جمله آنها می توان از آثار زیر نام برد: تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، احزاب سیاسی ایران، ملک الشعرا بهار، سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان، علی آذری، حیدر عمواوغلی و کتاب یفرم خان نوشته اسماعیل رایین. مارکسیستهای ایرانی نیز در این دوره از تاریخ ایران بیکار نبوده اند قبل از هم و در روزگاری پیشتر، حزب کمونیست ایران اسنادی تحلیلی درباره سلطنت رضاشاه و سیاست وی انتشار داد که حائز اهمیت است. بعدها حزب توده ایران نیز در نشریات خود مقالاتی تحت عنوان انقلاب اکتبر و ایران به رشته تحریر در آورد و عدلصمد کامبخش شمه ای از تاریخ جنبش کارگری را نگاشت که در نوع خود نخستین تلاش محسوب می شود. آثار سعید نفیسی و مرتضی رواندی را نیز باید اولین کوشش ها برای تدوین تاریخ اجتماعی ایران دانست. توجه به اسناد نیز در این دوره جایگاه ویژه ای دارد. اصولاً یکی از نقاط قوت سنت تارخنویسی ایران، اهمیتی است که برای حفظ و انتشار اسناد تاریخی قائل می شود این امر حتی در حال حاضر

هم در کتابخانه های تهران، قم، مشهد و هم در مجموعه اسناد خصوصی کاملاً قابل مشاهده است. حفظ این اسناد به طور خودبخودی فرصتی برای نوع متفاوتی از تاریخنگاری ایجاد کرده است و آن می تواند تحلیل و بررسی اسناد و انتشار آنها باشد که خصوصاً می تواند منابع خوبی برای تاریخ دیپلماتیک و تاریخ اقتصادی باشند. در میان این اسناد آرشیوهای دولتی اهمیت بیشتری دارند، چرا که مدتهای زیادی دور از دسترس علاقمندان تاریخ بوده است. اسناد غیر ایرانی نیز که به صورت مکاتبات سیاسی و گزارشات دولتی و خاطرات شخصی و غیره منتشر می شوند به گفته فرمانفرمایان تنها می توانند به عنوان اسناد مکمل مورد استفاده قرار گیرند و هرگز نباید از آنها به عنوان اسناد اصلی استفاده کرد به لحاظ زمینه هایی که در این دوره مورد علاقه تاریخنگاران قرار گرفته، مسئله نفت و نهضت ملی شدن صنعت نفت در صدر همه قرار دارد. کتابهایی که در این زمینه منتشر می شود، با توجه به فضای سیاسی خاص کشور و حتی حساسیت روانی شخص شاه نسبت به نام مصدق نمی تونست یکسویه و غرض آلود نباشد. در این زمان مصطفی فاتح، مهره سرسپرده استعمار، کتاب «پنجاه سال نفت» را نوشت. مهدی بهار، کتاب «میراث خوار استعمار» را منتشر کرد. وی در این کتاب که ظاهراً علیه نفوذ امپریالیسم امریکا در ایران نگاشته شده بود، ۶۰۰ صفحه را در آغاز سیاه کرد تا بتواند در پنجاه صفحه آخر کتاب، مصدق را عامل آمریکا معرفی کند. بهار در این کتاب در عین سکوت درباره کودتای میراث خواران استعمار در ۲۸ مرداد، از هیچ کوششی برای ضربه زدن به مبارزان مردم فروگذار نکرده است. گویی هنوز باید انتقام قطع بورس تحصیلی اش را توسط دولت مصدق می گرفت. در تکمیل کوشش بهار، فواد روحانی که از کارمندان با سابقه شرکت نفت و یکی از خادمین صدیق کارتل بین المللی نفت بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد، هم به مقامات بزرگی رسید، کتابی

منتشر کرد که هدفش جز لجن مالی مصدق نبود وی در قسمتی از این کتاب می گوید: «تذکر این نکته را لازم می دانم که بیان ایراداتی که نسبت به عملیات شرکت نفت انگلیس و ایران وارد آمد. دلیل بر انکار جنبه های مثبت و مفید عملیات شرکت مزبور نمی باشد. بدیهی است که ایجاد صنعت عظیم نفت که با دست شرکت مزبور صورت گرفت، نتایج و آثاری در پیشرفت صنعتی و اقتصادی کشور به وجود آورد که ملت ایران از آن بهره مند گردید.»

در همین دوره زمانی حزب توده نیز ظهور می کند و با طرح روش های مارکسیستی تحلیل تاریخ چه به صورت ترجمه متون کلاسیک بنیانگذاران این مکتب و چه به صورت کتب و مقالات تالیفی، زمینه های اثیر بطئی و کد خود را در تاریخنویسی ایران فراهم می کنند ولی حتی کلیدهای مارکسیستی درک جامعه و تاریخ هم به سراغ و قایع مهم سیاسی می رود و این امر همانگونه که گفته شد دلیلی جز اصطکاک و درگیری تمام عیار جامعه با آن رویدادها ندارد و اصولاً نمی تواند آنگونه که تا به حال گفته شده است دلیلی بر عق ماندگی تاریخنگاری ایران باشد.

کما اینکه از دهه ۱۳۴۰ به بعد که اوضاع سیاسی جامعه، تشنجات سابق خود را از دست داده، توجه به زمینه های دیگر تاریخ آرام آرام نمایان می شد. در این دوره که تا انقلاب اسلامی ایران به طول انجامید، «کسانی چون غلامحسین صدیقی با ارائه روشهای جدید تحقیق تاریخی به یک نسل از دانشجویان و آدمیت با تک نگاریهای فکری، گام موثری در روی برتافتن از تاکیدات سنتی تاریخ برداشتند. علاوه بر این تغییر، شیوه های تاریخی در دانشگاههای خارج از کشور، در نسل جوانتر دانشجویان موثر واقع شد. آنان دیگر حاضر نبودند که جامعه ایران را همچون پیکری منفصل معرفی کنند که قدرتهای خارجی بر سر آن به کشمکش و نزاع مشغول

بوده اند، بلکه ساختار اقتصادی - اداری سیاسی جامعه و جوامع روستایی و عشیرتی موضوعات اصلی مورد علاقه آنها را تشکیل می داد، در میان این حرکت‌های جدید، دانشجویانی که جذب تاریخ اجتماعی شدند، عموماً صلاحیت تحلیل های جامعه شناسانه استدلالی و مهارت لازم بر نفسی یک رشته منابع و اسناد مختلف را داشتند.

در این دوره علاوه بر آدمیت، کسان دیگری مانند باستانی پاریزی، زرین کوب و ... نیز ظهور کردند که بررسی و نقش و مقام آنان در تاریخنگاری معاصر ایران، وظیفه اصلی این رساله است. اما ترسیم سیمای کلی تاریخنگاری ایران، در سراسر دوران پهلوی و موقعیت جهانی آن میسر نمی شود، مگر اینکه پیش از آن، دوپرامتر عمده روش و بینش در تاریخنگاری ایران به دقت مورد بررسی قرار گیرد زیرا به نظر نگارنده فقط رشد توامان این دو پارامتر است که می تواند نشاندهنده ارتقاء تاریخنگاری یا جامعه شود و حال سؤال این است که آیا در عصر پهلوی اصولاً می توان شاهد ارتقاء تاریخنگاری بود؟ حقیقت این است که روش تاریخنگاری ایران در عصر پهلوی در مقایسه با دوره قبل تا حدی متحول شد، در آغاز این دوره کسانی چون پیرنیا، اقبال و کسروی و پس از آن مورخان که از آموزه های مجامع علمی اروپا تأثیر پذیرفته بودند، موجبات این دگرگونی را به وجود آوردند. تاریخ در سراسر عصر پهلوی به عنوان یک علم همپراز با سایر شاخه های علوم انسانی نگریسته می شد. قصه پردازی و شاهنامه نویسی دیگر از اهداف تاریخنگاری نبود. مورخین با رعایت اصل زمان و مکان، تجزیه و تحلیل وقایع - بکار نبستن تعصبات قومی و مذهبی و عدم استفاده از پیش فرضهای قومی و مذهبی تلاش می کردند تا خود را به روح تاریخ گذشته نزدیک سازند و پرده هایی را که مانع فهم واقعیت ناب تاریخی بود کنار زنند اما با کمال تاسف در امکان عملی هیچی از پارامترهای مذکور تامل و

تعمقی نمی شد و مورخ فقط یادگرفته بود که بگوید تاریخ علم است و باید علمی کارکرد و مثلاً این کتاب علمی نیست، بی آنکه اصولاً خود بداند که علم چیست و تاریخ چگونه علمی است و ضوابط و معیارهایی که یک اثر تاریخی علمی را از مشابه غیر علمی آن متمایز می کند چیست؟

مورخ دانشگاه دیده ایرانی در عصر پهلوی با تعصب و ایمان تمام تاکید می کرد که تاریخ نویس باید از دید قبلی و پیش فرض فلسفی منزه باشد، بی آنکه بداند چنین چیزی نه ممکن است، که مورخ زائیده محیط است و نه شایسته که مورخ را به واقعه نویسی و ژورنالیسم مبتدل می کشاند.

در سراسر این عصر، آکادمیسین های این رشته، سعی در تحدید هر چه بیشتر تاریخ و مرزبندی هر چه تنگتر این رشته با سایر معرفت های انسانی داشتند. مورخین این عصر تحت تاثیر جو سازیهای آکادمیسین های مذکور، جرات نمی کردند از یافته های علوم کمکی تاریخ نظیر جامعه شناسی، اقتصاد سیاسی و علوم سیاست استفاده کنند که همه چیز باید از دل تاریخ بیرون می آمد. اینان فراموش کرده بودن که علوم کمکی مزبور، علمی انتزاعی و مجرد نیست که مانند فلسفه اسیر ذهنیت ها باشد، بلکه از دل واقعیت های تاریخی و اجتماعی بیرون آمده اند. اینان خود را همه کاره گانی می دانستند که هیچ کاری از دستشان بر نمی آمد. بدین ترتیب

تمام آموزه های روش تحقیق غربیان، منحصرأ مصروف «گزارش صحیح واقعیت ها» شد بی آنکه در امکان عملی چنین گزارشی بحث شود و نتیجه این شد که مورخین حتی در مرحله واقعه نگاری نیز ناکام بمانند. تاریخنگار چیزهایی درباب روش تحقیق تاریخ شنیده بود و بی آنکه در مبانی آن بحث کند، آن را به کار بسته بود. در سراسر عصر پهلوی جز چند مقاله کم اهمیت چیز دیگری در باب خود «تاریخننگاری» به طور اخص نمی بینیم. این امر به خودی خود

می تواند نشاندهنده اهمیت ناچیز شیوه های تاریخنگاری، نزد مورخان باشد. مورخ آکادمیک این عصر، تاریخنگاری مارکسیستی را تک خطی، متعصبانه و جزم اندیشی محض می دانست و مورخ مارکسیست، اثر وی را لیبرالی، درباری یا استعماری می خواند و هر دو اثر همدیگر را غیر علمی، بدون آنکه دریافتن معیارهای علمی بحث کنند و در نزدیک شدن به همدیگر تلاشی نمایند، گو اینکه نزدیک شدن لیبرالها و مارکسیستها، شاید نزد علمای سیاست، توهی بیش نباشد!

از آنچه گفته شد، به روشنی می توان دریافت که بینش تاریخنگاران عصر پهلوی به موازات روش آنها رشد نکرده و نتیجه آن شد که روشهایی که در ابتدا توسط غربیان، صرفاً به عنوان پیشنهاداتی برای گزارش صحیح وقایع صرح شده بود و پذیرش عمومی هم نیافته بود همواره از جنبه های مختلف توسط مورخین، فلاسفه علم، علمای سیاست، جامعه شناسان و اقتصاددانان مورد بحث قرار می گرفت و کماکان این مباحث ادامه دارد، به ایران که رسید، قطعیت یافت و به عنوان اصولی مسلم و تردید ناپذیر، چه در مجامع علمی و کلاسهای روش تحقیق و چه در مقدمه های کتب تاریخی مورد تاکید مومنانه قرار گرفت. کلام آخر در این باب، این که تاریخنگاری یک سرزمین زمانی می توند دستخوش تحولی راستین قرار بگیرد که بینش تاریخنگار با فراگیری علوم کمکی تاریخ توسعه یابد و با روشهای نوینی که از طریق تجربیات شخصی و تاملات دیگران، بدست می آید، در آمیزد و متاسفانه ما در عصر پهلوی شاهد چنین پیوند مبارک و خجسته ای نیستیم.

در عصر پهلوی همانگونه که گفته شد، روشهای تحقیق غربیان توسط کسانی چون پیرنیا، اقبال و تحصیلکردگان خارج وارد ایران شد. گو اینکه نوگرای ایرانیان به طور کلی به زمانی

طولانی تر بر می گردد. بدین سبب شاید صحیح تر باشد اگر گفته شود که در این زمان، روشهای غریبان جا افتاد و قوام گرفت (صدالبته، بی آنکه مورد تامل، انتقال و حتی مورد شناسایی دقیق قرار گیرد. بینش، اما در تاریخنگاری دوره پهلوی جایگاهی ندارد. تفکر تاریخی، دیدانتقادی، مجهز شدن به حداقل مبانی علوم کمکی تاریخ، نزد مورخان این عصر راهی ندارد و اصولاً با آثاری از این دسته شبیه آلود و مشکوک برخورد شده است.

در تاریخنگاری دوره پهلوی صرفنظر از چند استثناء نه زیاد مهم، چهار جریان می توان تشخیص داد:

۱- جریان ایران شناسی: از نیمه سده ۱۹ که تاریخ نویسی وارد مرحله نوینی شد تا به روزگار ما، مورخان اروپایی نتوانستند خود را از تعصبات شدید ملی و دینی و تبلیغی، که در اروپا رواج عام داشته است، برکنار دارند بر مبنای همین غرض ورزیها بود که اروپاییان، خصوصاً پس از انقلاب فرانسه، به تاریخ نویسی شرق روی آوردند و در زمینه های فرهنگی - دینی، نهضت های فکری و هنری خاور زمین، دیدگاههایی را ارائه دادند که مبتنی بر واقعیت های تاریخی نبود و متأسفانه نویسندگان شرقی نیز بی هیچ بررسی و کنکاشی نوشته های آنان را مورد استفاده قرار دادند و به واژگونی تاریخ کمک رساندند.

در اینجا قصد آن نیست که در مورد نحوه قلب تاریخ و نگرش یکسویه شرق شناسان به تفصیل سخن گفته شود اما از آنجا که این جریان بر تاریخنگاری ایرانیان تاثیر نهاد و بعضاً موجب مباحثات جدی و دامنه داری نیز شد، گزیده ای از نگاه متفکران آن سوی مرزها به تمدن شرقی و ایرانی، بی فایده به نظر نرسید.

بارتولد، یکی از بزرگترین مستشرقین روسی در کتاب تاریخ پژوهش شرق و تمدن اسلامی و جهان اسلام بیشتر موفقیت های مردم ایرانی سعد و خوارزم و غیره را به اقوام ترکستانی که بعدها به این سرزمین کوچ کرده اند نسبت می دهد.

منتسکیو می نویسد، در همه تاریخهای آسیا، نمی توان حتی یک نشانه یافت که مشعر بر وجود روحی آزاد در آنجا باشد. برتراندراسل نیز مردمان مشرق زمین را فاقد قابلیت ایجاد تمدن می داند. پروفیسور ادوار براون که یکی از مطلع ترین و آگاه ترین شرق شناسان به تاریخ و ادبیات ایران است در مورد شاهنامه فردوسی می نویسد: «به عقیده من شاهنامه فردوسی را نمی توان حتی یک لحظه با تعلقات عربی، برابر و همسنگ دانست یا آنکه می دانیم در اصالت تعلقات حرف بسیار است و شاهنامه به منزله فرهنگنامه بزرگی است که مانند دانشنامه ای فراهم گشته است».

لامامی کله راگ فرانسوی پارا از این فراتر می گذارد و می نویسد: «با این فتوحاتی که نادرشاه می کند، بی شک او آسیایی نیست، گروهی می گویند نادر اهل براباند بلژیک است که دودمان خود را پنهان داشته است.

بی جهت نیست که حتی شخصی مانند علامه قزوینی که در مواجهه با تحریکات سیاسی کمتر حساسیت نشان می دهد، نیز، به کار بعضی از خورشناسان بدبین و از دستشان عاصی می شود.

علاوه بر بینش اشرافی و نگاه آلوده به تعصب ایران شناسان به تاریخ و تمدن ایرانی، تالیفات آنان، ضعفهای اساسی دیگری نیز داشت. اکثر این مورخان منحصرأ به دو جنبه از تاریخ ایران توجه خاصی نموده اند. ۱- تاریخ سیاسی. ۲- تاریخ ادب و هنر و فرهنگ و تمدن. حال

آنکه بی شبهه، فهم درست حوادث سیاسی و مظاهر فرهنگی یک تمدن بدون شناسایی اوضاع جامعه، ساختها و نهادهای اجتماعی آن تمدن، کاری محال و عبث است. هر چند که اخیراً با تخصصی شدن رشته های ایران شناسی به این امور توجه بیشتری شد و لمبتون با نگارش کتاب مالک و زارع در ایران، نخستین گام را در این راه برداشت. وی که وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران بود به خوبی از عهده شغلش بر می آمد. «زیرا تصمیم بر این شده بود که او در جامه آکادمیک ظاهر شود.»

قسمت بزرگی از مطالعات ایران شناسی، تحت عنوان تحقیقات اسلامی قرار می گیرد که در اواخر قرن ۱۹ رشته خاصی گردید. معذالک باید گفت که نخستین خاور شناسان به بعضی مطالب و مسایل توجه نکردند و مخصوصاً به تشکیلات اجتماعی وقایع ایران در ادوار اسلامی، توجهی که شایسته آنها بود مبذول نشد، شاید یکی از بزرگترین کارهای مینورسکی این بود که با تاکید بر اهمیت فراوان عوامل اجتماعی، محققان ایران شناس را در این زمینه تشویق کرد.

۲- جریان ناسیونالیستی: این جریان که در واقع عکس العمل موج اول بود، علاقه مندی اش ربه احیاء تاریخ ایران، دفاع از هویتی بود که از جانب شرق شناسان و پاره ای روشنفکران وابسته مورد تردید قرار می گرفت. کسانی مانند پیرنیا، کسروی، محمود محمود و شاید حسین مکی را مسامحتاً، بتون در این طیف گنجانند، گو اینکه، نگارنده منکر پاره ای تفاوت های موردی اینان در زمینه تاریخنگاری و برخی تفاوت های بنیادی در عرصه سیاسی نیست که تفصیل مطلب در فصل مربوطه خواهد آمد.

۳- جریان مارکسیستی: این جریان نخست با تاسیس حزب کمونیست ایران و سپس با ظهور حزب توده ایران در صحنه سیاسی کشور و از طریق مبانی تئوریک ایدئولوژی مارکسیسم، در جامعه روشنفکری کشور تاثیر گذاشت. سپس برخی از تتبعات روسها در زمینه ایران شناسی به فارسی برگردانده شد و مورخین ایرانی را با نحوه به کار گرفتن اصطلاحات تئوریک در گزارشهای تاریخی آشنا کرد که به عنوان مهمترین نمونه، می توان از تاریخ ماد دیاکونف نام برد. ضمن اینکه تاکید عمده تاریخنگاری روسها، بر تاریخ نوین ایران است. بیش از ۳/۴ تاریخ مهم ایوانف درباره ایران، مربوط به تاریخ سده های ۱۹ و ۲۰ ایران است. در این تاریخنگاری، انقلاب ایران، اولین دوره برای رهایی ملت قلمداد شده و بر این واقعیت تاکید شده است که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به طور گسترده ای بر انقلاب مشروطه اثر گذاشته است، همچنانکه دشمنی تزاریسم با انقلاب مشروطه نیز مورد کتمان قرار نگرفته است. در سالهای واپسین عصر پهلوی، مارکسیستهای ایرانی نیز به نگارش تاریخ پرداختند که از جمله آنها می توان از کتاب ایران در دو سده واپسین طبری، آثار محمد رضا فشاهی، آثار مصطفی شاعیان، کتابهای جوانشیر و ... نام برد، در همین زمان آثار فراوان دیگری نگاشته شد که مستقیم و غیر مستقیم تحت تاثیر اسلوب مارکسیستی درک تاریخ بود. آثار راوندی در باب تاریخ اجتماعی ایران را می توان در این زمره دانست.

۴- جریان آکادمیک: جریان آکادمیک ایران در عصر پهلوی بر خلاف برخی از کشورهای اروپایی وابسته به رژیم سیاسی بود و به این اعتبار نمی توانست از هیچگونه استقلالی برخوردار باشد. از این رو علاوه بر کاستی های بی شماری که مجموع تاریخ نگاری این

عصر به آن مواجه بود، جامعه آکادمیک کشور از نوعی محافظه کاری سیاسی هم رنج می برد. مورخین این جریان یا اصولاً پیرامون مقاطعی از تاریخ کشور که تصور می رفت با رژیم موجود اصطکاک داشته باشد تحقیق نمی کردند و یا اگر نمی توانستند از فشار

علائق درونی رها شوند به گونه ای تاریخ می نگاشتند که نه سیخ بسوزد نه کباب.

این جریان که از اقبال شروع می شود و به باستانی پاریزی خاتمه می یابد، متولیان رسمی دانش تاریخی کشور محسوب می شوند و با ادعاهای نه چندان عملی که مورخ باید بی طرف و بی غرض و منحصرأ ناظر باشد، ظاهراً امیدوارانه که علاقمندان به تاریخ را متقاعد سازند که روایت صحیح درک وقایع گذشته را تنها از این راویان صدیق بشوند.

چهره های برجسته و شاخص این جریان عبارتند از عباس اقبال آشتیانی، فریدون آدمیت، عبدالحسین زرین کوب، عبدالحسین نوایی، عباس زریاب خویی و باستانی پاریزی که صدالبته، تمایزات زیادی هم با یکدیگر دارند از بین این چند تن، تاریخ نگاری اقبال، آدمیت و باستانی پاریزی به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

بدین ترتیب آنچه نگارنده در این فصل مورد تامل قرار خواهد داد، چیزی جز چهره جریان مذکور نخواهد بود، به ترتیبی که خواهد آمد.

ولی برای جلوگیری از پیش آمدن هر گونه اشتباه احتمالی، این تذکر را پیشاپیش لازم می داند که فریدون آدمیت در عرصه تاریخنگاری عصر پهلوی، یک استثناست او برآستی تنها کسی است که هم دارای تفکر تاریخی است و هم دارای روشی مستقل و منطقی و منسجم و نیز از معدود کسانی است که تاریخنگاری را در عصر پهلوی به مقام والایی رساند.

بخش دوم:

جریانهی اصلی تاریخنگاری در دوره پهلوی

جریان شرق شناسی

۱- شرق شناسی و دیرینه آن

هنگامی که از شرق سخن به میان می آید. این واژه مفاهیم و تعبیر گوناگونی را در بر می گیرد. (الف) مفهوم جغرافیایی که در این مفهوم، مراد از شرق، همان آسیا، خاورمیانه باستانی و دنیای غیر اروپایی و به تعبیر ویرژیل، سرزمین هایی است که در جهت طلوع خورشید قرار گرفته اند. تعبیر اخیر در ادبیات فرانسوی سده یازدهم میلادی در بیت (۴۰۱) منظومه حماسی رولان نیز به کار رفته است. (ب) مفهوم ایدئولوژیکی که در این معنا، شرق مسلمان در برابر غرب مسیحی قرار می گیرد. (ج) مفهوم سیاسی که موضوع اصلی این رساله است و به گونه ای مبسوط بررسی خواهد شد.

اما خاورشناسی یا شرق شناسی ترجمه واژه نسبتاً جدید اورینتالیسم است که از زبانهای اروپایی در فارسی رسوخ کرده و به معنی لغوی «پژوهش و شناخت تمام دانشها و آداب و رسوم مردم خاور زمین» به کار رفته است. بر خلاف خود کلمه، تحقیق در این مسائل از دیروز آغاز نشده است، به عنوان مثال می توان گفت وقتی مقدسی نزدیک به هزار سال پیش، کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم را می نوشته، شرق شناسی می کرده، چنانکه پیش از او، نویسندگان مجهول حدود العالم من المشرق الی المغرب که مردم روس و بلغار و غیره را شرح می داده، غرب شناسی می کرده است.

اگر شرق شناسی را به همان مفهوم پژوهش و شناخت تمام دانشها و آداب و رسوم مردم اورزمین به کار ببریم م ی توانیم سابقه ای طولانی برای آن قائل شویم. چنانچه تعبیر خاص

ارسطو در مورد شرق، نوشته های هرودوت درباره ایران عصر هخامنشی و یا پژوهشهای پولیب که در زمان اشکانیان سیاست شرق و غرب را تحلیل می کرده است، می توانند نوعی شرق شناسی قلمداد شوند. گو اینکه این روند ادامه یافت و در دوره قرون وسطی و قرون ششم و هفتم هجری یا زمان وقوع جنگهای صلیبی که یکی از علل و موجبات اصلی خاورشناسی اروپاییان بود وارد مرحله جدید و گسترده تری گردید.

اما اگر شرق شناسی را به مفهوم مطالعه شرق توسط غربیان به عنوان چیزی دیگر و به عنوان مجموعه فرهنگها و تمدنهایی که نه تنها از لحاظ جغرافیایی در جای دیگری قرار گرفته اند بلکه با تمدن غرب تفاوت ماهوی دارند، در نظر بگیریم باید به سال ۱۳۱۲ م برگردیم. در این سال، در انجمن علمای مسیحی که در وین تشکیل شد تصمیم گرفته شد که در شرهای بزرگی مانند پاریس، اکسفورد، سالامانکا و شهرهای دیگر، کرسیهای زبان عربی، عبری و یونانی افتتاح شود. باید دانست که ریمون لول مهره اصلی این تصمیم گیری بوده است، زیرا او معتقد بود که با شناخت زبان عربی می توان به راحتی در میان اعراب نفوذ کرد و آنان را به مسیحیت کشاند. بدین ترتیب، در پایان قرون وسطی، نخستین کوشش برای ایجاد یک شناخت منظم از شرق به وقوع پیوست، اما هنوز غرب آنطور که باید غرب نشده بود، یعنی توانایی لازم برای تهاجم نهایی به جوامع غیر اروپایی را نداشت.

ولی از حدود قرن پانزدهم میلادی به بعد و شروع دوران جدید تحول و تکمیل فن دریانوردی در پرتغال و اسپانیا، که نفوذ تدریجی اروپاییان را در مشرق زمین آسان کرد، مطالعه درباره شرق کاملاً لازم شد و همزمان با به زانو در آمدن خاور در برابر باختر، روز به روز بر

اهمیت آن افزوده شد، زیرا تردیدی نیست که اروپاییان برای بهره برداری کامل از آسیا و آفریقا می بایستی کاملاً از خصوصیات این دو قاره اطلاع می یافتند.

در قرن شانزدهم میلادی شرق شناسی از حالت تبلیغ مذهبی قرون وسطایی اش خارج

شد و این امر انعکاسی از شکل گیری سرمایه داری دوره رنسانس بود. از این به بعد، مطالعه شرق، آرام آرام، شکل منظم و مشخصی گرفت و در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی می شد واقعاً از پیدایش شرق شناسی سخن گفت.

در سال ۱۷۷۹ م، واژه شرق شناسی در زبان انگلیسی به کار گرفته شد و بیست سال

بعد یعنی در سال ۱۷۹۹ م این واژه به زبان فرانسه نیز راه یافت تا بالاخره فرهنگستان فرانسه در

سال ۱۸۳۸ م به کلمه شرق شناسی (Orientalisme) رسمیت بخشید. از آن پس اشکال

گوناگون شرق شناسی مانند شرق شناسی انگلیسی، شرق شناسی فرانسوی، شرق شناسی امریکایی، شرق شناسی آلمانی، شرق شناسی روسی و شرق شناسی ایتالیایی به وجود آمدند.

برای شناخت ساختار و نحوه تحول هر یک از انواع شرق شناسی های مزبور، باید توسعه

استعماری غرب را در نظر گرفت. به عنوان مثال، شرق شناسی اروپایی (به ویژه شرق شناسی

فرانسه و انگلیس) تا پایان قرن نوزدهم میلادی به صورت یک پدیده حکم تجلی کرد. از جنگ

جهانی دوم به بعد، شرق شناسی امریکایی جانشین شرق شناسی اروپایی شد و این جابجایی

منعکس کننده تغییراتی بود که در صحنه سیاسی - اقتصادی جهان صورت گرفته بود.

همچنین باید در نظر داشت که نفوذ و قلمرو سیاسی دول استعماری در قاره های آفریقا و آسیا،

با شرق شناسی آن دول در قاره های یاد شده رابطه مستقیمی دارد و به همین دلیل شرق

شناسی انگلیس در ایران و هند پربرتر است تا شرق شناسی فرانسه، حال آن که شرق شناسی

فرانسه در کشورهای عربی مغرب و شمال آفریقا نیرومندتر از شرق شناسی انگلیس است. همچنین در پاره ای از کشورها مانند مصر و فلسطین و سوریه، به علت رقابتهای سیاسی هر دو کشور در شرق شناسی کوششهایی نشان داده اند.

در مورد کنگره های خاور شناسی که از ابتدا تا به حال تشکیل شده است نیز باید گفت که نخستین کنگره خاور شناسی در روزهای اول تا یازدهم سپتامبر ۱۸۷۳ م در پاریس تشکیل شد. ریاست این کنگره را یکی از چین شناسان معروف به مسیودوژنی از اشراف فرانسه که در عین حال پددی آورنده کرسی مطالعات ژاپنی نیز بود به عهده داشت.

برای شناخت بهتر کنگره های مختلف خاورشناسی، سه دوره مختلف را می وان تشخیص داد: (۱) از آغاز تا جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ - ۱۸۷۳ م) که از کنگره پاریس آغاز می شود و با کنگره آتن پایان می یابد. در این دوره ۳۹ ساله جمعاً ۱۶ کنگره بر گزار شد که محل بیشتر آنها در پایتخت ها یا در شهرهای بزرگ کشورهای استعماری قرار داشت. فقط کنگره شانزدهم در آتن و کنگره چهاردهم توسط دولت استعماری فرانسه در الجزایر (مستعمره) بر پا گشت. نگاهی به نام و نشان و شغل شرکت کنندگان افتخاری و غیر افتخاری کنگره های این دوره باز می نماید که بیشتر آنان در این گروههای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی قرار داشته اند: سلاطین و پرنسها، کنتها و لردها و اشراف قدیمی اروپا، کارگزاران معتبر وزارت امور خارجه و ماموران آنان در آفریقا و آسیا، برنامه ریزان فرهنگ و آموزش و پرورش اروپایی، کارداران و حاکمان سرزمینهای استعماری، فراماسونها، لشکریان عالی رتبه، بورژواهای صادر کننده، قشری از یهودیان، عتیقه فروشان و صاحبان کلکسیون که هر کدام به نحوی در جهت سازی فرهنگی کنگره ها دخالت داشته اند.

(۲) از پایان جنگ جهانی اول تا آغاز جنگ جهانی دوم (۱۹۳۸ - ۱۹۱۸) : این دوره از کنگره اکسفورد (هفدهم) شروع می شود و با کنگره بروکسل (بیستم) پایان می یابد. در این دهه که اروپا نسبتاً آرام بود، چهار کنگره تشکیل شد و سپس به علت بروز جنگ، برگزاری کنگره بیستم و یکم به تعویق افتاد.

در این دوره نیز نیروهای قدیمی با همان ترکیب باقی ماندند، با این تفاوت که فراماسونها قدرت بیشتری به دست آوردند. بسیاری از لشکریان با سابقه و کاردان مستعمره ها که خدمت خود را تمام کرده بودند، وقتی به متروپل بازگشتند، به علت اقامت چند ساله در کلنی ها با اوربانتالیسم پرداختند. از طرف کشورهای شرقی نیز به دلایل گوناگون، محققان و دانشمندان بیشتری در کنگره ها شرکت جستند و حتی برخی از آنان خطا به هایی ایراد کردند که مورد تحسین استادان غربی قرار گرفت.

(۳) دوره سوم از پایان جنگ تا کنگره بیست و هشتم (۱۹۷۰ - ۱۹۴۸ م) : این دوره از کنگره پاریس (بیست و یکم) شروع می شود و با کنگره کامبرا (بیست و هشتم) پایان می یابد. در این دوره، لشکریان و کارداران مستقیم استعمار، جای خود را به عوامل استعمار نو دادند. برخی از صاحب منصبان قدیم، چون سفربان و رایزنان فرهنگی، ماموران «توسعه و رشد» و نیز جوانانی که علوم شرقی را به شکل نظری در متروپل فراگرفته و چندی هم در کشورهای «استقلال یافته» تحقیق علمی کرده بود جای آنان را گرفتند و اندک اندک خاورشناسی در مسیر علوم اجتماعی و دانشهای انسانی قرار گرفت. کشورهای جهان سوم نیز در این دوره از لحاظ فرستادن نماینده و شرکت کننده با دوره های پیشین قابل قیاس نبودند ولی بیشتر این شرکت کنندگان در زمره شاگردان و مرابطان مستشرقان غربی به شمار می رفتند و نمی شد

آنان را به مثابه نیروهای نغییر دهنده به حساب آورد، گرچه از خود شایستگی لازم را نشان دادند.

آخرین کنگره ای که در این نوشته مورد بحث قرار می گیرد، کنگره بیست و نهم پاریس است. این کنگره از ۱۶ تا ۲۱ ژوئیه ۱۹۸۳ م در سوربن (مرکز اصلی) برگزار شد، ولی به علت گسترش کارها از کلز دوفرانس و دانشکده حقوق پاریس و موسسه تحقیقات جغرافیایی نیز استفاده شد. در این کنگره از یک سو مراکز قدرت نواستعماری کوشش می کردند که به نحوی از انحاء، بقای کنگره تضمین شود، و از سوی دیگر، سازمانهای بین المللی یهود و به ویژه صهیونیان سعی داشتند نه تنها موقع جهت ساز خود را در این کنگره محفوظ دارند، بلکه وضعی پردوامی ایجاد کنند که این موقعیت از دستشان خارج نشود.

در برابر این نیروها، جمهوری خلق یین بود که به علت تمایلات استعماری و نواستعماری کنگره های شرق شناسی از آغاز ورود به کنگره را تحریم کرده بود و در عوض میدان در دست فرستادگان آن روز فرمز بود. ویتنام شمالی نیز به همین دلیل در کنگره شرکت نکرد. از فلسطینی ها هم در این کنگره کسی شرکت نداشت. پاره ای از شرکت کنندگان کشورهای غربی که از عناصر شناخته شده امپریالیسم بودند، در کنگره خاورشناسی پاریس فعالیتی داشتند که گاه فرستادگان کشورهای آزاد شده را آزار می داد. از این دست باید از پروفیسور فییشل، استاد فعلی دانشگاه میشیگان نام برد. وی یکی از دوستان نگورین دیم بود، در سال ۱۹۵۵ م در ویتنام انجام وظیفه می کرد. به گفته روزنامه لوموند، این استاد که امروز از ویتنام شناسان معروف است، در آن سالهای که سالهای سیاهتری را به دنبال داشت در ویتنام جنوبی سازمان پلیس امنیت مرتبط با «سیا» را پدید آورده بود.

یکی از شرکت کنندگان ایرانی کنگره بیست و نهم پاریس چنین نقل می کند: «در سالها نیز پاره ای اعتراضهای اصولی برکنگره شنیده می شد که در جمع سه شکل داشت: تشکیلاتی (به علت بد سازمان یافتن امور کنگره)، سیاسی (این که شرق شناسان غربی دارای تمایلات استعماری هستند) اخلاقی و انسانی (برداشت اروپاییان از مردم شرق به سان «شیئی» و داوری های دور از انسانیت درباره آنان). معترضان به عنوان رهایی از این وضع دعوت می کردند که شرق شناسی را باید در مسیری قرار داد که برپایه مطالعات عینی و رهاشده از خواست قدرتها، بشریت جان سوم را به سوی رهایی رهنمون شود و استقلال کشورها را در کلیه وجوه حیاتی تامین کند و محترم شمارد.»

در پایان کنگره پاریس، عده ای گفتند که ما شاهد مرگ و تشیع جنازه خاورشناسی سنتی بودیم و مراد آن از خاور شناسی سنتی، نوع علنی و بی پرده آن بود که در قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی به منتهای بزرگی خود رسیده بود، اوریانتالیسمی که عوامل مستقیم استعمار مانند لردکرزن - نایب السلطنه هندوستان و نویسنده کتاب ایران و قضیه ایران - وپرسی مولس ورث سایکیس - کنسول انگلستان در کرمان و مولف کتاب ده هزار میل در ایران - را در خود جای داده بود.

آری، اهمیت کنگره پاریس در این بود که در روند شرق شناسی، تغییر و تحولی ایجاد شده بود که به تعبیر عده ای، فراتر از یک تغییر لغوی ساده بود، زیرا هنگامی که به فرض، سرنشینان یک سفینه اسکای لاب می توانند به آسانی و هزاران بار سریعتر رو بهتر زمین شناسی کنند و نقشه جنگل و راه و سد و فرودگاه را بردارند دیگر کمتر به باستان شناس احتیاج است. این تغییر، که به نظر نگارنده تنها تغییری شکلی و غیر ساختاری بود در جراید فرانسه

انعکاسی وسیع یافت، آنها نوشتند: «علوم انسانی آسیایی» که تمدنهای مدیترانه شرقی تا اقیانوس آرام را در بر می گیرد، جایگزین آن می گردد، موضوع عبارت از یک تغییر لغوی نیست، بلکه پایان یک دوره است.»

بر خلاف نوشته فوق، تنها تغییر اساسی که در دوره جدید ایجاد شده، آن اس که موضوع مطالعه و رهیافت مطالعه با توجه به سنت شرق شناسی ولی به دست شرق شناسان شرقی تعیین و تامین می گردد. بدین مفهوم که دوره اول شرق شناسی که در واقع دوره شکل گیری آن است، دوره مطالعه زبان و زبان شناسی است. دوره دوم، دوره مطالعه حوزه یا منطقه شناسی است که عموماً به دست شرق شناسان بیگانه صورت می گیرد، و دوره سوم ادامه همان دوره دوم اما به دست خود شرقیان است. از این گفته نباید این نتیجه گرفته شود که پس راه حل این است که شرقی خود را مطالعه نکند. نتیجه ای که باید گرفته شود این است که خودشناسی شرقی اولاً باید شامل دیگر مناطق هم باشد و ثانیاً رهیافت و منظر حاکم بر مطالعه را نیز بشناسد. فریب ظاهر عینیت علمی را نخورد.

۳- ایران شناسی و ایران شناسان مهم

مطالعاتی که از قدیمترین ایام تا روزگار حاضر درباره ایران موجود داریم، از دو دسته خارج نیست: دسته اول شامل آنهایی است که بدون دید و نقد علمی و غالباً بر اثر مشاهدات یا مسموعات تالیف و تنظیم شده اند. این گونه آثار اغلب به دوران تاریخی یا «پیش علمی» مربوط هستند، مانند آثاری که نویسندگان یونان و روم یا عرب، چین و پس از آن سفیران و سیاحان و بازرگانانی چون مارکوپولو، کلاویخو، شاردن، تاورنیه، اولتاریوس، پیتز، دلاواله و ... از خود بر جای

گذارده اند. از این نوع آثار، مخصوصاً می توان از سفرنامه ها نام برد که از ماخذ اساسی و مهم برای ایران شناسی هستند.

دسته دوم، شامل تتبعات، تحقیقات، مطالعات، اکتشافات و تجسسات مختلفی است

که به اصطلاح با دید انتقادی و به قصد روشن شدن تمدن و فرهنگ ایران و معرفی آنها به انجام رسیده اند. طبعاً این آثار، در آیند هتکمیل می شوند، بسیاری از آنها به تدریج کهنگی می پذیرند و با پژوهشها و بررسیهای تازه تر از میان می روند، به نحوی که بخشی از ماخذ دسته اخیر امروزه قابل اعتنا نیستند.

علاوه بر این تقسیم بندی کلی، می توان تاریخ مطالعات ایران شناسی را به پنج

دوره متمایز تقسیم کرد:

۱- دوره ابتدایی که از عهد نویسندگان یونان و روم آغاز و به قرن هیجدهم ختم می شود.

آثار نثارخوس، گزنفون، هرودوت، استرابون، مارکوپولو، کلاویخو، و عموم سیاحان قرون شانزدهم تا هجدهم میلادی از این زمره است.

۲- دوران استعمار انگلیس در هند و تاسیس کمپانی هند شرقی که امحای زبان فارسی در

آنجا، نتیجه نفوذ سیاسی آن دولت است. طرفه آن که در عین حال تحقیق در زبان

فراسی و انتشار متون این زبان از کارهایی بود که به وسیله محققان آنها عملی شد. و آثار متعددی در این زمینه در دست است.

۳- دوره آغاز تحقیقات علمی درباره ایران، خصوصاً در زمینه های زبان شناسی (که آلمان

ها آفریدگار آند) جغرافیایی، تاریخی و دینی، همراه با کشفیات و حفریات باستان

شناسی.

۴- ورود چندتن از ایرانیان به فرنگ (سید حسن تقی زاده، محمد قزوینی، ابراهیم پورداوود) و آشنا شدن آنان با روش تحقیق جدید و دست یافتن به مراجع علمی فرنگ. در این دوره در ایران نیز کسانی چون عباس اقبال، سعید نفیسی، مجتبی منیوی و دیگران به کار تحقیق و تجسس به روش غربی پرداختند. در همین دوره، افراد دانشمندی هم در ایران بودند که بر اثر ذوق و دقت نظر فردی خویش تحقیقات مفیدی را عرضه کردند که می توان از کشانی چون علی اکبر دهخدا، ملک اشعراى بهار، سید احمد کسروی، احمد بهمنیار، بدیع الزمان فروزانفر، و جلال الدین همایی (سنا) نام برد.

۵- دوره توسعه تحقیقات ایران شناسی و جدایی کامل آن از رشته های دیگر شرق شناسی، با این ویژگی که توجه روشن تر و مستقیم تری به مسائل اجتماعی معطوف شد. در واقع، مطالعات ایران شناسی به عنوان مجموعه ای از تحقیقات دینی، تاریخی، فرهنگی، و تحقیق پیرامون نحوه تحول زبانهای ایرانی، علی الخصوص زبان فارسی (دری)، محصول همین دوره است.

با این وجود مراد نگارنده از لفظ شرق شناسی و ایران شناسی نوع متمرکز و سازمان یافته آن است که سازندگان تقدیر جدید یعنی سیاست، را را طراحی کرده اند. با این دید، مقدمات شناخت فرهنگ و تمدن ایرانی به وسیله غربیان، به طور جدی یا دست کم به دور از روشهای قرون وسطائی، از دوران آشوب در تاریخ ایران شروع شد، دوره ای که در کل ضعف و عتوردر تمام جنبه های زندگی ایرانی راه یافته بود و فرهنگ خودی نه تنها در مسیر صعودی قرار نداشت، بلکه در خط انحطاط و سقوط پیش می رفت. عامل خارجی این انحطاط، بی شک مداخلات استعمارگران و منافع بی حد و حصری بود که در این منطقه از دنیا دنبال می کردند.

عامل یا یکی از عوامل داخلی این انحطاط فرهنگی نیز سازمانهای فراماسونری و شبیه آن بودند که وظیفه جهت سازی و مشروعیت دادن به سلطه بیگانه را دانسته و یا ندانسته بر عهده گرفته بودند و اصول چهارگانه معروف خود را به این شرح تبلیغ می کردند: ۱۰ تمدن غرب جهان شمول است. ۲- شرقیان باید از گذشته خود جدا شوند. ۳- شرقیان باید تمدن غرب را مورد اقتباس قرار دهند. ۴- در اقتباس تمدن غرب از ابداع نیز باید خودداری کنند. این نحوه نگرش که در واقع متأثر از مکتب اروپاسانتریسم بود، به ایران شناسی نیز سرایت کرد و پیروان آن یونان را به منزله خاستگاه بزرگ فرهنگ و تمدن آسیای مقدم و ایران معرفی کردند و برای ایران و تمدنهای کهن دیگر، نقشی جز در حاشیه قائل نشدند. در پیوند با مکتب اروپاسانتریسم مکتب دیگری به نام یهودسانتریسم به وجود آمد که فرهنگ به تمدن قوم یهود را پایه و اساس فرهنگ و تمدن منطقه عظیمی از آسیا و اروپا معرفی می کرد. پیروان این مکتب به خطا کوشیدند فرهنگ آسیای مقدم، اروپا و بخشی از آفریقا و نیز تمدن ایرانی را تابع فرهنگ و تمدن یهود وانمود کنند. این گونه برخورد تعصب آمیز و ناصواب، بارها مورد اعتراض و تمسخر محققان جهان از جمله ایران قرار گرفته است.

خوشبختانه در ایران شناسی شوروی، این دو جریان با دیدی انتقادی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است، ولی به گمان یک محقق ایرانی به جای آن با پدیده دیگری مواجه می شویم و آن مرکز قرار دادن مناطق شرقی شوروی و درست تر گفته شود، نوعی سویت سانتریسم است، محققان شوروی بیشتر کوشیده اند تا سرزمین های شرق داخل اراضی شوروی از جمله آسیای مرکزی و قفقاز را به عنوان مراکز اصلی فرهنگ و تمدن ایرانی و آسیای مقدم معرفی کنند. این قضاوت شاید غیر عادلانه محقق فوق، پیشاپیش مورد اعتراض شدید ایران

شناسان شوروی قرار گرفته است. آنان ادعا دارند که یکی از ویژگیهای مطالعات ایرانی شوروی و تاریخ نگاری شوروی، مبارزه علیه گرایشهای مرکز گرایی، استعمارگرایی و نژاد گرایی اروپایی است که به صورت نهانی و به شکل مطالعات آسیایی بورژوازی گسترش یافته است. در عصر بعد از انقلاب نیز، مبارزه علیه مواضع ایدئولوژی استعماری که کشورهای شرقی را تحریف کرده بود، نوعی زمینه نظری پیدا کرد و در مطالعات تاریخ نگاری ایران و به طور کلی شرق شناسی شوروی، چشم انداز انسانی و بین المللی رخ نمود که منجر به مبارزه با گرایشهای بورژوازی خاورشناسی و انتقاد از بعضی مفاهیم تاریخی متکی به این گرایشها شد.

هر چند پیگیری این کنکاش می تواند نتایج جالب توجهی در برداشته باشد، اما ادامه آن در حوصله این بخش از بررسی که صرفاً در صدد بیان گزارشی تاریخی از کیفیت تحقیقات ایران شناسی است، نمی گنجد. از این رو، در این قسمت از پژوهش، تاریخچه مختصر ایران شناسی در ممالکی که به نوعی در ایران صاحب منافع بودند (و در راس آن انگلیس) بررسی خواهد شد و در قسمت بعدی سیاست شرق شناسی - سیاست ایران شناسی مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

تاریخ ایران شناسی در انگلیس و به طور کلی در زبان انگلیسی به قرن هفدهم میلادی بر می گردد، یعنی زمانی که روابط سیاسی و تجاری بین دو کشور انگلیس و ایران آغاز شد و سفرا و بازرگانان انگلیس به ایران سفر کردند.

علاوه بر سفر نامه هایی که طی قرن شانزدهم و هفدهم میلادی نوشته شد و تحقیقات ایران شناسی که در رهند چهره بست، دو محقق برجسته در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم، به انگلیس مهاجرت کردند و آثاری ماندگار از خود بر جای گذاشتند. آنان، ولادیمیر مینورسکی،

متخصص جغرافیای تاریخی و والتر برونینگ هنینگ - متخصص زبانها و ادیان ایرانی - بودند که هر دو در گذشته اند. مینورسکی از اهالی روسیه و هنینگ از مردم آلمان بود. هر دو به سبب تغییرات سیاسی مملکت خود، انگلستان را گوشه امن جهان و موطن تحصیل و تحقیق یافتند. گرچه در شناخت و بررسی زبانهای ایرانی، مقام اصلی را آلمانها دارند ولی در زبان انگلیسی نیز نام دانشمدانی چون جکسن و وست قابل ذکر است و تحقیقات آنان هنوز ماخذ و مورد استفاده است.

لغت و دستور زبان فارسی نیز از رشته هایی است که کتابهای بسیاری راجه به آن به زبان انگلیسی نوشته شده است. نام ریچاردسن، جانسون، ولاستون، پالمر، اشتنگاس، ولمبتون از ممیان انگلیسی ها قابل ذکر است. آثاری که در زبان انگلیسی راجه به تاریخ و جغرافیا و سیاست ایران نوشته شده هم زیاد و هم قابل توجه است. در زمینه مطالعات تاریخی، افرادی چون سرجان ملکم، سرپرسی سایکس، و ادوارد براون کتابهایی منتشر کردند و ظاهراً همین سابقه بود که انگلیسی ها را به تدوین و تالیف کتاب جدید و هشت جلدی «تاریخ کمبریج» برانگیخت.

ولی پی از همه این افراد باید از لردکرزن، سیاستمدار معروف انگلیسی که بع سال ۱۸۹۹ م فرمانروای کل هندوستان شد و به مسائل ایران توجه خاصی داشت، نام برد. وی به سال ۱۸۹۲ م کتاب مشهور خود ایران و قضیه ایران را منتشر ساخت که آخرین ترجمه آن به قلم غلامعلی و حید مازندرانی به فارسی انتشار یافته است. کرزن اولین فرزند از یاده فرزند خانواده ای اشرافی بود که مادری نامهربان، پرستاری بدسرشت و معلمی خشن، تربیت او را در مراحل مختلف زندگی به عهده گرفته بودند و عمین عوامل باعث شدند تا وی دچار نوعی عقده

و عدم تعادل شخصیتی شود که به صورت «خودبزرگ - پینی را سیستی» متجلی گردید. وی خود را برتر از همگان خود و نژاد خود را برتر از همه نژادها و آقای دنیا می دانست. این نحوه نگرش خصوصاً در برخورد وی با ایران کاملاً منعکس است.

جالب اینجاست که کرزن از آنجا که احتمال می دهد بینش اریستوکراتیک و غیر انسانی وی با اعتراض ایرانیان و ایراندوستان مواجه شود، در مقدمه کتاب ایران و قضیه ایران متذکر می شود: «اگر نظریاتم در نزد دوستداران ایران خوش آیند ننماید، بی شک ناشی از هیچگونه احساس غیر دوستانه نسبت به آن ملت و سرزمین که حفظ منافع حقیقی آن منشور من است، نیست. این نظریات با این اعتقاد صمیمانه اظهار شده اند که عین صواب اند. معیار حقیقت گویی درباره مسائل رسمی، تابع عقاید مختلف است، ولی دست کم اجازه بفرمایید که من در زمره کسانی باشم که از دروغهای سیاسی بیزارند و سر انجام اجازه بدهید این نکته را هم اضافه کنم که کلیه مطالب این دو مجله - غیر از فصل راجه به تخت جمشید - در زیر چاپ بود که من رسماً با دیوان هند بستگی یافتم. از این رو، نظریات مندرج در این کتاب تماماً متعلق به فردی عادی و مبتنی بر استقلال کامل از رای مقامات رسمی و عاری از هر قسم الهام و تلقین است.»

اما حتی یک خواننده عادی تاریخ نیز می تواند با خواندن این کتاب به تلقین آمیز بودن و مبتنی بودن آن بر پیش داوریهای نژادی پی ببرد که متأسفانه تحلیل مفصل آن در حوصله این مقوله مختصر نمی گنجد. در زمان حاضر نیز از میان ایران شناسان انگلیسی، مویل در عصر مغول، سیوری در عصر صفویه، و لمبتون در عصر سلجوقی و مغول شاخص هستند.

در مسائل سیاسی و تاریخ جدی ایران نیز آثار متعدد و مهمی در زبان انگلیسی وجود دارد که همانگونه که ذکر شد، کتابهای کرزن و شوستر معروفتر از همه هستند. در سالهای اخیر نیز آثار زیادی در این باب، مخصوصاً در آمریکا، انتشار یافته که در این بین آثار الول ساتن، ریچارد کوتم، و بیندر، بیشتر معروف است.

سابقه ایران شناسی در زبان آلمانی با سفرنامه ای آغاز می شود که سیاح مشهور آلمان، آدام اولتاریوس چاپ کرد، ولی امتیاز و اهمیت تحقیقات ایرانی در زبان آلمانی، به طور اخص در تتبعات مربوط به زبانهای باستانی ایران بیشتر محسوس است. از آن میان، نام هویشمان که او را بنیانگذار علم اشتقاق زبانهای ایرانی می دانند، یوستی جامع و مولف کتاب نامنامه ایرانی، اشیپگل، و ولف ذکر کردنی است. نلدکه تعدادی از زبانهای شرقی را در کمال استادی می دانست و مخصوصاً در بامحت تاریخی کارهای با ارزشی ارائه داد. ترجمه کارنامه اردشیر بابکان و ترجمه قسمتی از تاریخ طبری از کارهای مهم او به شمار می رود.

رشته دیگری که محققان آلمانی زبان در آن زمینه تحقیقات مفیدی به دست داده اند، باستان شناسی و هنرشناسی ایران است که در این زمینه آثار هرتسفلد از همه مهم تر است. دوران آشنایی حقیقی فرانسه بر احوال ایرانیان و شناسایی منطق مختلف ایران، به قرن یازدهم هجری باز می گردد. در آن قرن، سیاست و حکومت صفویان در چشم مردم فرنگ، عظمت و اعتبار خاص یافت و تمام دولتهای فرنگ خواستار بر قرار کردن روابط تجاری و سیاسی با ایران شدند.

نخستین سیاح ناموری که شش بار به ایران آمد و از راههای مختلف در اکثر شهرهای ایران گردش کرد، ژان باپتیست تاورنیه نام داشت و کتابش تحت عنوان «شش سفر به عثمانی و

ایران و هندوستان» نخستین بار در سال ۱۶۸۱ م منتشر شد. شاردن فرانسوی سیاح دیگری بود که شرح مفصل تر و دقیق تری از ایران ارائه داد. سفرنامه شاردن در سال ۱۶۸۶ م در پاریس به چاپ رسید و به چند زبان اروپایی نیز ترجمه شد.

شناخت فرهنگی و علمی ایران در فرانسه، از اواخر قرن هفدهم و با انتشار کتابخانه شرقی اثر هربلو آغاز می شود. در دهه سوم قرن هجدهم، انکتیل دوپرون که از فرانسویان ایران شناس بود و شوق وافر و خاص به تجسس در احوال زرتشتیان داشت، نسخه ای قدیمی را ترجمه و تفسیر کرد. تاریخ ایران و بررسی تمدن و فرهنگ ایران، از مباحثی است که فرانسویان بدان توجه کرده اند. آثاری که گروسه، کلمان هوار، بوا، رمزری، و گوبینیو نوشته اند، حائز اهمیت است.

در باره عصر قاجار، چند تن از فرانسویها کتابهایی نوشتند که بررسی آنها اهمیت دارد. از جمله می توان آثار کنت دوگوبینیو، ویکتور برار، اوژن-اوین، و دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصر الدین شاه را نام برد.

فرانسویها در باستان شناسی ایران و حفاریهای علمی - مخصوصاً در شوش - و شناساندن معماری و هنر ایران نیز سهم عمده دارند. اینان همچنین در شناساندن فلسفه اسلامی و نهضت‌های فکری و عرفانی ایرانیان نقش ویژه ای ایفا کرده اند که از آن جمله باید از ماسینوین، هنری کریب، و گواشون نام برد.

با آن که ایران و روسیه همسایه اند، مسافران و سیاحان روش کمتر از جهانگردان دیگر اروپایی در ایران سفر کرده اند. با این وجود، روسهای دوران تزاری، توجه خاص و وسیعی به

بررسیهای مربوط به قسمت های شمالی ایران نشان می دادند و آثار محققانی چون خانیکف و درن بیشتر در این زمینه است.

موضوع دیگری که روسها بدان علاقه خاصی داشتند رسیدگی به تاریخ و تمدن ماوراءالنهر و تمام سرزمینهای پهناور آسیای مرکزی است. یک دانشمند متبحر روس، به نام بارتلد، در این رشته سرآمد تمام محققان است. وی تاریخ قدیم و جغرافیای تاریخی آنجا را به نحوی عالمانه و دانشورانه به رشته تحریر کشیده است.

در دوران پس از انقلاب ۱۹۱۷ م، در کشور شوروی تحقیقات شرقی به کلی جنبه ای دیگر یافت و دانشمندان و محققان، با برنامه های تازه فرهنگستان علوم به کار پرداختند. در سالهای بعد، مطالعات زبان شناسی در مورد زبانهای ایرانی در شوروی وسعت گرفت و کتابی که اورانسکی درباره زبان شناسی ایران نوشت، پس از کتاب جامع و بزرگی که آلمانها نوشتند، اثر قابل توجهی به حساب می آمد.

در تاریخ ایران پیش از اسلام، از میان خاورشناسان شوروی، م.م. دیاکونف، لوکونین، پیگولوسکایا، اشتروه، و ای. م. دیاکونف شهرت دارند. در باب تاریخ دوران اسلامی نیز تحقیقات بارتلد، کراچکوفسکی، پطروشفسکی، وایونف قابل ذکر هستند.

۳- سیاست شرق شناسی - سیاست ایران شناسی

در حالی که از مدتها پیش بحثهایی در نقد شرق شناسی و واکنشهای سیاسی ناشی از آن در کشورهای مختلف آسیایی صورت گرفته است، در کشور ما فقط چند سالی است که جسته و گریخته سخنانی در این باب گفته می شود.

مرحوم عنایت می گوید : این کوتاهی دلایل بسیار دارد که یکی از آنها این است که چون در قرن نزوده یعنی در زمان اوج استعمار، کشور ما با وجود زینهای فراوانی که از تجاوز طلبیهای استعمار دید و بخشی از سرزمینهای خود را از دست داد ، هیچگاه از طرف قوای استعمار گر به طور کامل اشغال نشد. جنبشهای ضد غربی به شدت و دامنه ای که در کشورهای چون مصر و هند و الجزایر در گرفت ، در ایران هرگز پدید نیامد و در نتیجه مظاهر گوناگون را بطه معنوی ما با غرب هیچگاه مورد انتقال قرار نگرفت و کمتر کسی در میان نویسندگان و روشنفکران نفوذ فرهنگی غرب را خطری برای استقلال سیاسی یا فرهنگی ما شمرد.

اما یکی دیگر از دلایل این کوتاهی، همین تاثیر فرهنگی غربیان بر اندیشمندان شرقی ود. همانگونه که در مبحث پیشین ذکر شد، شرق شناسی در مرحله سوم تطورش، سنت شرق شناسی را حفظ کرد و موضوع مطالعه و رهیافت مطالعه را بر شرق شناسان - که اینک خود شرقیان بودند - دیکته کرد. در این مرحله محققان شرقی که اکثراً در مرکز علمی و فرهنگی غرب تعلیم دیده بودند بی آنکه از تفکر خود مایه بگذارند، آنچه را به عنوان داده های علمی، متدهای نوین پژوهش و اصول زیر بنایی و ساختاری تحقیق به آنان تحویل می شد، اخذ می کردند و با به کار بستن آنها در جزئیات و دقایق، همان نتیجه یا را می گرفتند که در واقع از پیش تعیین شده بود.

نگارنده بی آن که قصد اساعه ادب به ساحت علمی جامعه روشنفکران ایران را داشته باشد آنان را نه تنها در این کاستی، که در بسیاری از وقایع ریز و درشت ایران در سده اخیر مقصر می داند. هر تحقیقی زاده ضرورتی است و تا این ضرورتها و اولویتها تعیین نگردد، هر

پژوهشی هر چند که به هزاران سند و مدرک و قرینه تجهیز شده باشد، فاقد ارزش اجتماعی و حتی ارزش علمی است!

شرق شناسی و ایران شناسی که ادعای علم و بیطرف و اتخاذ روشهای نوین پژوهش را داشت، خود به سادگی زاییده یک ضرورت اقتصادی وید، چرا که به تعبیری نخستین مرحله تحقیقات شرقی از آنجا آغاز شد که نیز سیاسی و تجاری دول اروپایی آنها را به داشتن افرادی که با زبان و تاریخ و رسوم محلی ممالک شرقی آشنا باشند واداشت. پس از آن و بعد از دو جنگ جهانی، توسعه اقتصادی، دید تازه تجاری، اندیشه سرمایه گذاری و روشهای حکومتی جدید هر یک جدا جدا سبب شد که دول غربی با توجهی عمیق تر به رشته های شرق شناسی و از جمله ایران شناسی بنگرند. اعتبارات مالی مخصوص و زیاد، خواه از ممر عواید ملی و خواه از محل سرمایه های خصوصی، اوقاف و موسسات آزاد، صرف تحقیق و تتبع در مسایل مختلف مربوط به این رشته شد. غالب دانشمندان و محققان که رشته های شرق شناسی را دنبال کردند، مخارج تحصیل، تحقیق و سفر را از موسسات، دانشگاهها، مجامع علمی و دولتی یا انجمن های مورد حمایت و خادم دولتهای خود اخذ نمودند و جمعی از آنان نیز مالا به خدمتهای رسمی دولتی مانند عضویت در وزارت امور خارجه در آمدند. کوتاه سخن این که در شرق شناسی علمی دست سیاست دولتها هیچگاه بیکار نبوده است.

به لحاظ نظری نیز پیوند میان جهان خاور و جهان باختر چندان دوستانه نبوده است و اصولاً ستیز میان فرهنگ های اروپایی و آسیایی سابقه دراز داشته و در تاریخ باستان و از زمان ارسطو قابل ردیابی است و تقریباً انقطاعی در آن پدید نیامده است. حتی در عصر روشنگری، طلایه داران آن نهضت در گرفته ها و نشوته های خود به ناروا و دروغن به جهانیان باوراندند که

جهان آن سوی مرزهای اروپا از مردمی وحشی تشکیل یافته و تنها اروپاست که در بردانده بالاتری تمدنهاست و همان است که شایستگی دارد تا بر تمام ارزشهای فرهنگ جهان و بر همه امور سیاسی، نظامی، صنعتی، اجتماعی و فرهنگی جهانیان چیره گردد. این توطئه واژگون سازی تاریخ، با سه شیوه گوناگون صورت گرفته است. (۱) خاموش ماندن در برابر شکوه و عظمت تمدنهای غیراروپایی (۲) وارونه جلوه دادن ارزشهای تمدنی دیگران (۳) وانمود کردن به جهانیان که آن چه اروپا را برتر از بقیه جهان کرد فلسفه و بنیاد عقلی و فکری، روی کردن به خرد و خردگرایی و دور شد از سنن و عادات کهنه بود نه لزوماً دسیابی به دانش و فن و کارشناسی، و حتی کار بدانجا کشید که منتسکیو با صراحت تمام اعلام کرد برای ما محال است که فرض کنیم، این موجودات (یعنی سیاهان) انسان هستند زیرا اگر آنان را انسان بدانیم، این سوءظن پدید می آید که پس ما از دودمان مسیحی نیستیم.

در قرن نوزدهم میلادی، انسان اروپایی - به زعم خود - فر قله تکامل نوع انسان نشست، زیرا بیش از هر انسان دیگری اهل واقع بود و «حقیقت» برای او پندار موهومی بود برای ذهن انسان «ابتدایی» یا نیمه متمدن. برچنین زمینه ای، جهانگیری اروپاییان و مطالعه علمی فرهنگها و تمدنهای دیگر از جانب آنان آغاز شد. از این جا بود که اروپا به معیار تکامل تکنیک به سیاه آفریقایی عنوان «وحشی» و به انسان آسیایی عنوان «بربر» یا «نیمه متمدن» را داد و عنوان متمدن را برای خود محفوظ داشت. هواداران امپریالیسم و نژاد پرستی چون ریار، کپلینگ و گوینو، به انسان اروپایی متذکر می شدند که باری (به قول کپلینگ) بر دوش دارد و این بار رسالت تمدن بخشی به وحشی ها و بربرهاست.

بدین ترتیب باید تاکید کرد که شرق شناسی، به ذات خود یک دانش اروپایی است که تمام پیشداوری ها و ارزشگذاری های قرن نوزدهم در آن مندرج است. شرق شناسی، حاوی این پیشداوری شمنی است که تاریخ انسان عبارت است از سیر تکاملی مرحله به مرحله ای که پیشرفت علمی و تکنیک (به معنای غربی آن) معیار سنجش مراحل آن است.

تاریخ اروپای جدید، از حیث بنیاد اندیشه، از سوی دوام و از سوی دیگر نفی اندیشه یونانی است (با گرفتن وضع جدی در برابر آن). فکر اروپایی با مبادی باستان شناسی یا شرق شناسی با میراث فرهنگی یونانی روبرو نشد و از این لحاظ تاریخ یونان زنده ترین تاریخ باستان جهان است، زیرا همچون چیزی متعلق به گذشته تحویل موزه نشده، بلکه تاریخ است که غربی برای یاد آوردن اصل و نسب خود و برای یافتن سرچشمه های وجود تاریخی بدان باز می گردد و آن را در زندگی خود دوام می بخشد. اما غرب به شرق هرگز به این صورت ننگریسته است. غربیان، دیدن سیمای ما را در آینه حاجی بابای اصفهانی آغاز کردند. حاجی بابا را چه ایرانیها نوشته باشند چه فرنگیها، این واقعیت را در خود دارد که هم ایرانیها و هم فرنگیها به آن به عنوان آینه تمام نمای یک ملت منحط و رو به زوال ننگریسته اند. شرق شناسی هنگامی کاوش میراث تاریخی فرهنگهای شرقی را آغاز کرد که این انحطاط و زوال واقعاً در جریان بود. بدنی ترتیب، شرق شناسی، تاریخ یک انحطاط را مطالعه کرد که جبری بودن آن، بنا به فرض، در مقدمات تاریخی آن مندرج بود.

به لحاظ روش نیز جریان شرق شناسی ابتدا در حوزه زبان شناسی آغاز شد، زیرا که چالش اولیه بر قراری ارتباط میان مهاجران و بومیان بود، اما وقتی دریافته شد که زبان صرفاً ابزار و واسطه مراد و گفت و شنود نیست، بلکه هر زبان جدیدی بار فرهنگی، اتماعی و سیاسی

جدیدی را القا می کند، فهم اعتبار یات فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی هر کلمه یا هر عبارت نیز ضروری تشخیص داده شد. یکی از ستارگان رشته انسان شناسی می گیود: فهم باورهای بومی درباره جادگری نه تنها برای نسان شناس مهم است بلکه برای حکمرانان و مبلغان استعماری هم مهم است، به ویژه اگر قرار است به مردمی که تحت حکومت و تعلیم قرار دارند نشان دهند که برداشت آنان از محرمات را می فهمند.

اما جالبترین تحول در این عرصه، در دهه ۷۰ رخ نموده است. عدم موفقیت امریکا در جنگ ویتنام موجب شد نظریه و دکترین نیکسون که از متحدین آن کشور می خواست کوشش کنند به خود متکی باشند، بر روند شرق شناسی هم تاثیر بگذارد. (دکترین نیکسون به صورت بسیار صریح و دشمنانه آن در عبارت زیر که از او نقل است خلاصه می شود: وطن فروشان آسیایی را به خدمت بگیر تا وطن پرستان آسیایی را نابود کنند.) از دهه ۶۰، به دلیل تاکید بر نقش نخبگان دانشگاههای اروپایی و آمریکایی مهمانداران خوشامدگو برای خیل دانشجویان غیر غربی گردیدند، اما از دهه ۷۰ این جریان با شدت بیشتر بروز کرد. حال شرقشناسی از سوی خود شرقیان اما بارهیافت و روشی که توسط شرق شناسی باب شده است جریان دارد، و بدین سبب، طبیعی است که علاقه به مطالعه زبانهای غیر غربی هم کم شده باشد.

از آنچه گذشت، مشخص شد که شرق شناسی اساساً نسبت به موضوع خویش یعنی شرق، دارای وضع کلی و مبهمی است. این وضع کلی و مبهم عبارت است از همان وضع نظری که فرهنگهای شرقی را نسبت به فرهنگ غربی، پیشین تلقی می کند و تنها از نظر کنجکاوی «علمی» بدانها می نگرد و به طور ضمنی قائل است به این که دستاوردهای این فرهنگ، متعلق

به عهد خامی و نابالغی آدمی، یعنی عصر ماقبل علم است. اما از زمانی که فکر انحطاط غرب و چشم انداز زوال تمدن غربی در پیش چشم متفکران غربی گشوده شد و ایمان مطلق به «آیین پیشرفت» متزلزل شد، این شیوه نگریستن به فرهنگهای شرقی در بین اهل اندیشه غرب کم و بیش از میان رفت و امروز دیگر آنها تمدن غرب و پیش فرضهای نظری آن را مطلق نمی دانند که جهان را باید بدان سنجید، ولی در رفتار عامه غربی نست به شرقیان این زمینه همچنان خود را می نمایند. این نکته را نیز باید اضافه کرد که در دوره طولانی سنت شرق شناسی، فلاسفه، تاریخنگاران، زبان شناسان و دیگر شناسان شاخص، صادق و حتی امینی بوده اند که با سیاست روز نیز سروکاری نداشته اند و حرکت برخی از آنان حتی در جهت کمک و همدردی با محرومین بوده است. اما در بحث حاضر، آنان را باید از جریان شرق شناسی و سنت استعماری آن جدا کرد و در واقع برایشان اصطلاح («شرق دوست» را به کار گرفت. برخی از آنان هم که به فرهنگ و حتی مذاهب شرقی گرویده اند در واقع در خرقة «شرق شناسی» خودشناسی می نموده اند. چنانکه ویلیام ویستون استاد دانشگاه کمبریج را در سال ۱۷۰۹م تنها به این دلیل که شیفته اسلام شده بود از دانشگاه اخراج کردند. و رشپاردسیمون که یک مومن مسیحی بود در قرن هفدهم از هر طرف مورد حمله ها و اتهامات گوناگون قرار گرفت، زیرا کوشیده بود که بدون تعصب و با دیدی عقلانی به دنیای اسلام و محتوای آن بنگرد. و یا در سال ۱۹۷۷ م، یکی از استادان دانشگاه کالیفرنیا که بر ضد درازدستیهای امپریالیسم در آسیا سخن می گفت از کار برکنار شد و این کار به رغم سخنرانیهای پیگیر و گردهمایی های گسترده دانشجویان به هواخواهی از آن استاد انجام گرفت.

آنچه تا به حال ارائه شد، کلیاتی از پیوستگی سیاست و شرق شناسی بود و از آنجا که ایران شناسی نیز شاخه ای و یا رشته ای از شرق شناسی است می توان آن کلیات را به این رشته نیز تعمیم داد. با این وجود، ذکر پاره ای جزئیات در مورد سیاست ایران شناسی نیز مفید به نظر می رسد.

ایران شناسی، به عنوان مجموعه ای از مطالعات منظم و علمی مربوط به وجود گوناگون تمدن، فرهنگ و تاریخ ایران را اروپاییان بنیاد کردند و از این جهت، یکی از عقایدی که در باره علت وجودی آن از دیرباز رواج داشته، آن است که ایران شناسی، همچون شاخه های دیگر شرق شناسی غربی، جزئی از تمهیدات استعمار برای تسلط بر شرق بوده است. اگر این عقده پذیرفته شود، ظاهراً نتیجه منطقی آن چنین خواهد بود که با پایان یافتن اسعمار کلاسیک، بحث درباره ایران شناسی نیز بی فایده است، در حالی که آنچه در گذشته به ایران شناسی جنبه سیاسی می داد، پیوستگی اش به تاریخ استعمار بود و آنچه امروز ایران شناسی را به عرصه مناقشات سیاسی می کشاند از یک سو فزونی آگاهی و بیداری قومی و از سوی دیگر گسترش روزافزون دامنه نفوذ و نظارت دولتهاست.

امروز به تعبیر و نسان مونتسی، روشنفکران آسیایی و آفریقایی بر سر آن شده اند که تاریخ ملت‌های خود را با دیدگاهی متفاوت از آنچه محققان اروپایی اختیار کرده اند، دوبهر بنویسند و از رهگذر همین کوشش‌هاست که سه مکتب تازه در تاریخ نویسی - یعنی مارکسیستی، ناسیونالیستی و مکتب مبتنی بر اصول علمی تاریخ نویسی - پدید آمده است. اما این پدیده ها هر چند رخدادهایی خجسته در عرصه تاریخ نگاری محسوب می شوند اما هنوز نتوانسته اند میراث فکری سنت شرق شناسی را که لزوماً استعماری هم هست، از اذهان بزدایند و با جلوه

های گوناگون و اشکال جدید آن مواجهه اصولی نمایند. از این رو بحث در باب ایران شناسی، خصوصاً خاستگاه سیاسی آن همچنان مفتوح است و محققانی در ددمند باید که به این مهم بپردازند. نگارنده از آنجا که نمی تواند به تفصیل وارد این بحث شود، تنها به ذکر چند نکته اصلی اکتفا می کند:

۱- غالباً هنگامی که از سیاست ایران شناسی بحث می شود، محققان و دانشوران بر این نکته تاکید می کنند که انصاف علمی و داوری درست و چند جانبه نباید از کف برود و این سخن به عقیده نگارنده یکی از تبعات همان سنت حساب شده شرق شناسی است. اینان نمی دانند که بحث یک بحث حوزه ای یا آکادمیک نیست که کسی بیافد و کسی دیگر رشته هایش را پنبه کند، بلکه بحث حیات و ممات یک ملت و بحث استعمار و استعمارزده است. چه عمیق و حکیمانه می گوید مرحوم عنایت که از مردمی که پس از نسلها اسارت و زبونی به تازگی از چنگ ستم و استثمار رها شده اند، نمی توان انتظار داشت که در حق دژخیمان پیشین خود به شیوه ای علمی و از روی سعه صدر داور کنند.

به نظر نگارنده حی با بحثهای صد در صد آکادمیک که از طرف ایران شناسان وابسته به استعمار مطرح می شود، باید با سوءظن روبرو شد، را که این کار تحقیقاتی زیابیده یک ضرورت سیاسی است. چه کسی باور می کند که یک تحقیق صد در صد علمی اندر احوالات ترک و عرب و بلوچ ایران و پرداختن به ریزترین مسایل فرهنگی آنها تنها به این جهت صورت گرفته باشد که به گاه ضرورت از آنان در مقابل حکومت مرکزی و یا در برابر یکدیگر استفاده شود؟

۲- در این که ایران شناسی، همچون رشته های دیگر شرق شناسی در غرب، اصلاً به اقتضای نیازهای سیاسی و نظامی و اقتصادی دولتهای استعمارگر پیدا شده و هدف فوری آن خدمت به مصالح آن دولتها بوده است، حتی ستایشگران غرب نیز امروزه بدان گواهی می دهند، از اینرو مشکل بتوان در وابستگی سیاست و شرقشناسی با یکدیگر تردید کرد.

۳- کسانی چون ولهاوزن اسلام را به دیده حقارت می نگرستند ولی کسانی چون گوستاولوبون در فضایل تمدن اسلامی مبلغه می کردند برخی مانند مک دانالد، ایرانی را ذاتاً دروغگو می شمردند یا مانند نولدکه خد معترف بودند که مهر ایرانیان را چندان به دل ندارند، حال آن که بعضی همچون رنه گروسه، پرشکوهترین سخنان را در ستایش ایرانیان گفته اند، اما همگی آنان در سایه حمایت مادی و معنوی استعمار وسایل کار خود را فراهم کردن و به منابع کمیاب و گرانبهای شناخت ایران و خاور زمین دست یافتند.

۴- فرض اساسی و ضمن بیشتر شرق شناسان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، اعتقاد به برتری ابدی غرب بر شرق بود. آلودگی به این تعصب، ایران شناسان غربی را از درک حقیقت و گوهر فرهنگ ایران و مخصوصاً تعیین سهم آنان در مسیر تکامل فکری غرب بازداشت، چنانکه از کتابهای فراوانی که در باره تاریخ اندیشه سیاسی غرب نشوته شده ات، فقط یکی از آنها نوشته جرج کاتلین به تاثر زرتشتیگری بر فلسفه سیاسی یونان باستان به ویژه بر آراء افلاطون اشاره کرده است.

۵- یکی از معایب ایران شناسی غربی این بود که به علت اشتغال بیش از اندازه به جزئیات و دقایق زبان شناسی، باستان شناسی، تاریخ و کشمکشهای نظامی و مذهبی و دقت و وسواس در تصحیح و مقابله نسخ، از مسایل اساسی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران غافل مانده و به قول خود اروپاییان درخت را دیده، ولی جنگ را ندیده است. این نقیصه ایران شناسی غربی، سبب رواج این تصور شده است که ایرانیان در سرتاسر تاریخ خود، از توانایی اندیشیدن محروم بوده اند و جز فرمانبرداری کورکورانه از صاحب اختیاران خود آیینی نداشته اند و پیداست که مردمی که به این تصور خو گرفته باشد، چاکر منش و ستم پسند بار می آیند و از آن بدتر در رهگذر جریانات فکری زمانه ما، چون خود را از قدرت انتقاد و اجتهاد عاجز می بینند، بی اراده به این سو و آن سو کشانده می شوند.

۶- کتابهایی که اسلام شناسان غربی تا کنون در موضوع خاص عقاید سیاسی در اسلام نوشته اند از دو یا سه در نگی گذرد: یکی از آنها نوشته روانی روزنتال اصلاً در باره عقاید سیاسی شیعه بحث نمی کند و دیگری نوشته مونتگمری وات عقاید شیعه را در چهار صفحه خلاصه کرده است. علت تاریخی این قصور نیز سیاسی بوده است چون سنیان اکثریت نفوس مسلمانان را تشکیل می دهند و غریبان نیز بیشتر به آنان گرفتاری و درگیری داشته اند. شناخت احوال و عقاید آنان را بر شیعه شناسی مقدم داشته اند و این خود نمونه ای دیگر از پیروی شرق شناسی از مصلح دولتهای غربی است.

۷- اکثر مدارس و دانشگاههای معتبر شرق شناسی با انگیزه ای خاص تشکیل شده است. به طور مثال، تاریخچه مدرسه زبانهای خاوری و آفریقایی دانشگاه لندن - یعنی یکی از

بزرگترین و معتبرترین موسسات شرق شناسی غرب - گواه آن است که غرض اصلی از تاسیس آن تربیت کارمند برای دستگاههای اداری و بازرگانی انگلستان در آفریقا و آسیا بوده است.

۸- ایران شناسی غربی، همواره ملل شرق و از جمله ایران به نداشتن فرهنگ و تمدن متهم م یکرد و از این مجرا به تحقیر آنان می پرداخت عکس العمل طبیعی چنین برخوردی این بود که ملتهای شرق به تاریخ خود بیاویزند تا بتوانند برای خود مبدایی از تمدن و فرهنگ دست و پا کنند و این عمان خواست استعمار بود، یعنی طرح تاریخ زنده به نفع تاریخ مرده. این تمایل هنوز هم بسیار ریشه دار و قوی است و در تاریخ معاصر ایران نیز به روشنی دیده می شود. برای مثال، در دوره ای که کار نفوذ نازیسم و نظریه های اصالت نژاد و ضد سامی در ایران بالا گرفت، مبداء انحطاط عبارت شد از حمله عرب که به بدی از آن یاد می شد و مبداء افتخار، تاریخ ایران باستان بود که به نیکویی برگزار می گردید. در این دوره حتی نویسندگانی چون صادق هدایت نیز به شدت تحت تاثیر این تمایل قرار گرفتند. (ر.ک: نمایشنامه پروین دختر ساسان و آثار دیگر او) این تمایل در جنبشهای دست راستی بعد از شهریور بیست نیز، پایگاهی اجتماعی یافت و اگرچه امروز، از جنبه نفوذ اجتماعی ضعیف شده، ولی از لحاظ فکری کاملاً محو نشده و حتی شاعری چون مرحوم مهدی اخوان، برای یافتن دستاویزی در غرقاب زمانه، بدان چنگ می زند. البته اخوان بیشتر به یک نوع جوهر اخلاقی در اندیشه دینی ماقبل اسلامی ایران می چسبید. گویا مصریها هم پیش از بالا گرفتن جنبش ناسیونالیسم عرب، به همین ترتیب تاریخ عصر فراهنه را تجلیل می کردند و هندیها هم به ترتیب دیگری.

۴- روش سیاسی و رهیافت تاریخنگاری لمبتون

نام بردن از خانم لمبتون به عنوان یکی از نوادر محققان فرهنگ و جامعه اسلامی ایران، اعجوبه روزگار، نقاشی چیره دست، و چهره ای درخشان و بانبوغ، کم لطفی نویسندگان ایرانی نسبت به سرنوشت تاریخ و فرهنگ ملت ایران است. چنین عناوینی، بی آنکه حدود و ثغور آن مشخص گردد، نتیجه ای جز گمراهی خوانندگان کم اطلاع ندارد.

او به راستی از نوادر است، اما بی مانندی وی نه در خدمت به فرهنگ و زبان و ادب پارسی که در تخذیش این همه و اطلاع رسانی به دولت متبوع خود در ایفای رسالت تاریخی یعنی متدمن کردن اقوام نیمه متدمن آسیایی است. لمبتون اعجوبه ای است که در سخت ترین شرایط از انجام ماموریت محوله شانه خالی نمی کرد و این همه نه به سبب ارادت و اخلاص وی به سرزمین و ملت ایران - آنگوه که گفته شده است - بلکه بر عکس به سبب ارادت بی شائبه وی به منافع استعماری انگلیس و شاید کینه و عداوت نسبت به ملت ایران است. چگونه می توان تصور کرد که کسی شیفته ملتی باشد و از هر گونه اقدامی در جهت تنزل و تیره روزی و عق نگاهداشتن آنها کوتاهی نکند، در روی کار آوردن اراذل و اوباش با اربابان قدرت همدست شود در طراحی و اجرای سقوط حکومت ملی مشارکت نماید و به هزاران لطایف الحیل، ملتی را تحقیر کند.

به هر حال خانم لمبتون از ایران شناسان معاصر انگلیسی است که زبان و ادبیات فارسی را در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی وابسته به دانشگاه لند فراگرفته و در سال ۱۹۳۹ م موفق به گرفتن درجه دکتری در فلسفه شده است. وی از سال ۱۹۴۵ - ۱۹۳۹ یعنی «هنگامی که جنگ در گرفت، در ایران بود و سفارت او را به عنوان وابسته مطبوعاتی به خدمت

گرفت و او به خوبی از عهده این شغل بر آمد. بولارد می گوید: وزارت امور خارجه (F, O) هرگز برای یک وابسته مطبوعاتی مشخص نکرده است که چه اونیفور می بپوشد بنابراین این تصمیم بر این شد که لمبتون در جامه آکادمیک ظاهر شود» بولارد ادامه م ی دهد که خانم روبرتس با پارچه ای که از بازار خرید، برای او لباس خاص علما را درست کرد و از شخصی که در کالج آمریکایی ها بود کلاهی قرض کرد که اگر چه دانشگاه، دانشکده و رنگ کلاه اشتباه بود ولی با موقعیت متناسب بود او در حالت عادی خیلی بدریخت به نظر می رسد ولی هنگامی که برای ملاقات، لباس رسمی می پوشد، صورت جذاب و حساس دارد و بسیار جالب توجه به نظر می آید.

کار اصلی خانم لمبتون وابسته مطبوعاتی سفارت این است که مراقب روزنامه های ایرانی باشد و ببیند که آیا اخبار مربوط به انگلیس درست طرح می شوند یا خیر؟ در واقع ما هر چند وقت یکبار، با یک تغییر موضع روزنامه های ایران به نفع آلمانها مواجه می شویم، هر چند مطبوعات ایرانی از نظر ما خیلی بهتر از آغاز جنگ هستند. خانم لمبتون وابسته سخت کوش و پرکار ما اخیراً هفته ای دروبار خبرنامه هایی به آلمانی و مجاری منتشر می کند. مجارها از این عمل بسیار خوشحال به نظر می آیند، آنان خوشحالند که آلتر ناتیوی در مقابل روزنامه های آلمانی به دست آورده اند و روزنامه ای به زبان خودشان دارند. خبرنامه آلمانی اما به تعدادی از چکسلواکی ها، یهودی های آلمانی و اتریشی، پناهندگان آلمانی و حتی آلمانی هایی که ضد نازی نیستند ولی به اعلامیه های آلمانی سوء ظن دارند، می رسد و مورد استقبال قرار می گیرد. کارهای خانم لمبتون به اینها محدود نمی شود، وی همچنین با تلاشی طاقت فرسا و تقریباً به تنهایی کارهای زیر را نیز انجام می دهد: خواندن مطبوعات ایرانی و تماس با

نویسندگان روزنامه ها ، انتشار تفسیر نامه خبری به فارسی تقریباً هفت بار در ماه، تهیه فیلمهای تبلیغاتی و غیره.

خانم لمبتون تقریباً ۴ سال است که در ایارن به عنوان وابسته مطبوعاتی سفات ما انجام وظیه می کند، وی در این مدت اصلاً به مرخصی نرفته است. من خوشحالم که بگویم او این هفته به وطن باز می گردد. (نامه در سال ۱۹۴۳ نوشته شده است)

خانم لمبتون پس از مراجعت به وطن در سال ۱۹۵۳ به دانشجویی و در سال ۱۹۵۴ به مقام استادی ادبیات فارسی دانشگاه لندن نایل آمده و در سال ۱۹۵۴ / م موفق به دریافت درجه دکتری ادبیات فارسی می شود.

لمبتون علاوه بر پژوهشهای بی واسطه، سالها در یارن بوده و اقصی نقاط ایران را در نوردیده است و بخش عظیمی از آثار و منابع مربوط به تاریخی اقتصاد، زندگی اجتماعی، مناسبات ارضی، اسناد دولتی و غیره را از نظر گذرانده و مورد بهره برداری قرار داده است.

از مهم ترین آثار او باید از کتاب مالک و زارع در ایران (۱۹۵۲م) لغت فارسی (۱۹۵۳م) دستور زبان فارسی (۱۹۵۳ م) سه لهجه از لهجه های ایران (۱۹۳۸م) و کتاب ایران عصر قاجار (۱۹۸۷م) که آخرین کتاب وی محسوب می شود نام برد.

گذشته از این کتابها، خانم لمبتون مقالات متعددی پیرامون مسایل مربوط به ایران نشته و در مجلات مختلفی انتشار داده است که مهم ترین آنها عبارتند از شرحی در باره تاریخ قم (۱۹۴۸م) دو سیارغال متعلق به دوره صفویه (۱۹۵۰م) جهاننداری سنجر بنابه شرح و تفصیل عتبه الکتبه (۱۹۵۷م) جامعه اسلامی در ایران (۱۹۵۴م) اندیشه هایی در باره آیین جهاننداری از نظر ایرانیان (۱۹۵۶م) و نصیحه الملوک و آیین شهریاری و تاثیر تمدن غرب در ایران (۱۹۵۸م)

۴- I- نقش سیاسی لمبتون در ایران

بینش سیاسی خانم لمبتون در مورد مسایل ایران، بی شک یک بینش استعماری است که در واقع میراث تفکر کرزنی محسوب می شود. آقای دکتر جان گرنی، استاد مطالعات شرقی دانشگاه اکسفورد، طی مقاله ای مستند و مهم تحت عنوان رویای استعماری اواخر قرن نوزدهم: میراث کرزن، نحوه شروع و استقرار بینش استعماری اشراف زاده انگلیسی هون جرج ناتانیل کرزن را شرح می دهد. این مقاله بسیار ارزشمند توضیحی، است بر چگونگی تکوی سلطه دوگانه سیاسی - تجاری انگلستان در نیمه اول قرن بیستم و ریشه های آن در اواخر قرن نوزدهم، سلطه ای که یکی از جلوه های آن را کنترل نفت ایران توسط انگلستان و بازپس گیری آن از سوی ایران تشکیل می دهد. دکتر گرنی در این مقاله نشان داده است که هر چند اساس تحول استراتژی انگلستان در منطقه خلیج فارس قبل از دیدار کرزن در سال ۱۸۸۹ فراهم آمده بود، اما نقش او در تحقق رویای سلطه دوگانه سیاسی، تجاری انگلستان در این منطقه از هر کس دیگری بیشتر بوده است. کرزن، در وهله او لازم طریق نوشته هایش در روزنامه تایمز، ایران و قضیه ایران و در وله دوم از طریق سمتهای سیاسی مختلفی که احراز کرد در موقعیتهایی قرار گرفت که می توانست بیشتر و مستقیماً سیاست انگلستان در خلیج فارس را صورت بندی کند. سمتهای مهم سیاسی کرزن عبارت بودند از معاونت وزارت هند در لندن، وزارت خارجه انگلستان، و سپس نیابت سلطنت هند. کرزن و در تحلیلی که در سال ۱۸۸۹ م ارائه داد، با وقاحت، اهداف انگلستان در منطقه را صریحاً ترسیم کرد. او واقعاً باور داشت که امپراتوری انگلستان حد اعلی و اشرف دانش اداره حکومت را که میراث تمدن بشری است، در خود دارد و

همین تلقی غلط او بود که موجب بر آورد غلط او از مشرب ایرانیان هنگام عقد قرار داد ایران و انگلستان در ۱۹۱۹ م شد.

دکتر گرنی در نوشته خود نتیجه می گیرد که کرزن به عنوا پرنفوذ ترین مدافع استعمار نو، نسلی از ماموران انگلستان در منطقه را به زیر نفوذ فکری خود در آورد که حتی مدتها پس از مرگ آن تفکر، به تقلید از اجتهاد سیاسی مرده کرزن ادامه دادند. هر چند واقعیات، ضرورت ادعان به حقوق مشروع ایرانیان را نشان داد، اما اثر طرز تفکر کرزنی همچنان بر جای ماند و فی المثل در بحران نفت در سال ۵۳-۱۹۵۱ م خود را نمایان ساخت و هنوز هم تیزبینان می توانند انعکاس همان نغمه های شوم را در فضای تفکر حاکم بر برخوردها و حرکات خشن قدرتهای استعماری جدید مشاهده کنند، قدرتهایی که همچنان بخشی از فکر مدیریت سیاسی کرزن را در سراچه تنگ باورهای سیاسی خود جای داده اند.

خانم لمبتون نیز چون کرزن با بینش و اشرافی خویش به گونه ای با مسائل ایران مواجه می شود که گویی با یک شیء سرو کار دارد. بررسی این تفکر و این بینش غیر واقع بینانه در بخش پایانی این نوشته جای گرفته است. در این بخش صرفاً به کار برد عملی این بینش سیاسی توجه شده است.

الف - همزیستی مسالمت آمیز : توده ای نفتی - توده ای روسی

باوج گرفتن جنگ بین المللی دوم و حمله آلمان به شوروی، جامعه ایران دچار تنشهای سیاسی ویژه ای گردید. رضاشاه که با اتخاذ سیاست بیطرفی در واقع به دنبال پیدا کردن طرف پیروز جنگ می گشت، نتوانست در مقابل فشار متفقین ایستادگی کند. دولت انگلستان که با شکست احتمالی ارتش شوروی، نازیسم عنان گسیخته را بالای سر خویش می دید. از هی

کمکی به دشمن دیروز و دوست امروز خود - شوروی - مضایقه نمی کرد. نحوه کم رسانی به شوروی بحثی وید که متفقین تمام راههای ممکن آن را بررسی کرده بودند و در نهایت ایران را بهترین راه برای رساندن سازو برگ نشامی به شوروی تشخیص داده بودند، چرا که علاوه بر موقعیت استراتژیک و ویژه ایران، راه آهن شمال - جنوب که به دستور رضا شاه احداث شده بود، به این هدف مهم کمک می رساند. در چنین شرایطی رضا شاه، علی رغم این که همچنان بر سیاست بیطرفی خود تاکید داشت، ولی عملاً به جانب آلمان متمایل شده بود. این سیاست، خصوصاً در شرایطی که انگلستان و شوروی با هم متحد شده بودند، چندان عجیب و باور نکردنی بود که بعدها شاه و درباریان معتقد شدند که نقشه ای برای گمراه کردن رضا شاه در بین بوده و منصور مامور بوده تا این نقشه را به اجرا بگذارد. اشتباه محاسبه شاه تا آنجا پیش رفت که همزمان با تجمع نیروهای روسی در نزدیکی مرزهای ایران و اعزام ناوهای انگلیسی به خلیج فارس، مرخصی ارتشیان را لغو کرده و به افسران خود درس جانفشانی می داد. نقشه خام و کودکانه رضاشاه این بود که بر اساس وعده های پیشوا، متفقین را آنقدر با ارتش پوشالی خویش سرگرم نگه دارد تا نیروهای آلمان، شوروی را طی کرده و به بحر خزر برسند.

آخرین روز مرداد، در مانور ارتش در همدان، رضا شاه در حضور ولیعهد و دولتمردان دست به سینه خود از ژنرال ژندار مستشار فرانسوی دانشکده افسری پرسید: این ارتش در برابر رهجوم قوای بیگانه چقدر مقاومت می کند؟ ژنرال فرانسوی فوراً جواب داد: دو ساعت قربان. شاه اخمهایش را در هم کشید و متملقان دور و بر ژنرال ریختند که چرا به اعلیحضرت چنین جوابی داده است و او در پاسخ گفت: این را گفتم که اعلیحضرت خوشحال شوند و گرنه دو دقیقه هم نمی توند. سرانجام در سوم شهریور ۱۳۲۰، ارتش متفقین به ایران حمله کرد و با فرود

آمدن نخستین بمب ها در رشت و مشهد و شمال آذربایجان ، ارتش شاهنشاهی از هم پاشید.
در جنوب نیز پس از غرق شدن تنها دو کشتی جنگی، مقاومت پایان یافت و سخت سخن ژنرال
فرانسوی آشکار شد.

با به وجود آمدن چنین اوضاعی، رضا شاه که به شدت تحت فشار متفقین و نارضایتی
گسترده مردمی قرار گرفته بود، چاره ای جز استعفا و واگذاری سلطنت به پسرش ندید. اما در
این راه نیز مشکلاتی جدی وجود داشت. در واقع اساس سلطنت عاجزمانده و حتی جاه طلب
ترین رجال از پذیرفتن ریاست دولت خودداری می کردند. رضا شاه برای رهایی از این بحران،
جز تمسک به محمل علی فروغی (ذکاءالملک) که شش سال قبل با فریاد زن ریش دار او را از
دربار بیرون انداخته بود، راهی به نظرش نرسید.

در مباحثه طولانی آن دو، قرار بر این شد که رضا شاه استعفا دهد و فروغی با سیاست و
تدبیری که داشت پسرش را بر سر کار آورد تا تمام آرزوهای دیرینه اش به یک باره بر باد نرود.
بدین ترتیب مقدمات انتقال سلطنت فراهم شد و در روز ۲۶ شهریور ماه ۱۳۲۰ محمد رضا
پهلوی در مجلس شورای ملی سوگند سلطنت را چنی قرائت کرد : به کلام الله مجید و آنچه نزد
خدا محترم است سوگند یاد می کنم که قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان بوده،
منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت نداشته باشم. و افزود که اگر در گذشته اجحافی
شده باشد، بر طرف و جبران خواهد شد.

فردای آن روز مردم به شادمانی و پایکوبی پرداختند و با عنوان «دمی آب خوردن پس
از بدسگال» خشم و نفرت خود را به دیکتاتور نشان دادند. روشنفکران به شغف آمده بودند و در

صدد بهره گیری از آزادی نسبی ایجاد شده، بودند سفارتخانه ها نیز در صدد بهره گیری از این فضا بودند.

اندکی پس از این تاریخ، یعنی در ۷ مهر ماه ۱۳۲۰ با قیمانده اعضای پنجاه و سه نفر زیر نام سلیمان میرزا اسکندری گرد آمدند و حزب توده را تشکیل دادن و اعضای هیئت مرکزی موقت را به این شرح تعیین نمودند: سلیمان میرزا اسکندری، عباس اسکندری، شیخ محمد یزدی، ایرج اسکندری، رضا روستا، دکتر مرتضی یزدی، دکتر رضا رادمنش، عبدالحسین نوشین، دکتر محمد بهرامی، بزرگ علوی، علی امیر خیزی. این گروه تصویب کرد که روزنامه ای به نام مردم مواضع حزب را اعلام نماید و بدین ترتیب نخستین شماره این روزنامه در ۱۱ بهمن ماه ۱۳۲۰ به سردبیری عباس نراقی و هیئت تحریریه مرکب از مصطفی فاتح، ایرج اسکندری،

بزرگ علوی و انور خامه ای منتشر گردید و در سر مقاله خود نوشت: ما معتقدیم که افکار سوسیالیسم و کمونیسم، زاینده شرایط اجتماعی خاص است که در ایران وجود ندارد، اگر روزی حزب کمونیست در ایران به وجود آید، آن حزب قطعاً حزب توده نخواهد بود. پس از لسه ای که در خانه سلیمان میرزا اسکندری، تشیل شد و به انتشار روزنامه ارگان حزب انجامید، حزب توده با استفاده از سکوت توام با رضایت سفارت انگلستان، مشغول کار شد و به زودی به چنان

تشکیلات منسجمی دست یافت که در صحنه سیاسی کشور، نقش تعیین کننده ای یافت. در دوران دولت سهیلی، نخستین کنفرانس ایالتی حزب توده بر پا شد. برنامه از پیش تعیین شده حزب که توسط کرملین تصویب شده بود، این بود که حزب به پیروی از سیاست دولت شوروی که متحد با انگلستان بود، در هماهنگی کامل با سفارت انگلیس در تهران عمل کند و هیچ جا در پای رقیب نیچد. این سیاست باعث می شد که حزب توده تقسیم کشور را به دو منطقه

نفوذ بین شوروی و انگلستان بپذیرد و مانعی بر سر راه پیوستن حزب «همرهان سوسیالیست» با حزب توده وجود نداشته باشد، همرهان سوسیالیست را مصطفی فاتح عضو عالی رتبه شرکت نفت جنوب، با پول شرکت انگلیسی به وجود آورده بود. اصطلاح توده ای نفتی نیز از همین جا زاده شد. چند روایت از رهبران سابق حزب توده، نحوه همکاری بین انگلیس و شوروی و عوامل آنها در ایران را بهتر می نمایند. خامه ای نقل می کند: نخستین کاری که برای من و طبری (پس از آزادی از زندان) پیدا شد، در شرکت نفت ایران و انگلستان بود. بزرگ علوی این کار را به وسیله مصطفی فاتح پیدا کرده بود. خود علوی با آن که می توانست به شغل سابقش یعنی تدریس زبان آلمانی در هنرستان صنعتی بر گردد، اما چون حقوق آن چندان زیاد نبود یا به علل دیگر ترجیح داده بود شغل دیگری را که فاتح برای او یافته بود بپذیرد. فاتح که پیش از دستگیری پنجاه و سه نفر، آشنایی مختصری با علوی داشت، پس از سوم شهریور علاقه فراوانی به دوستی با او و سایر روشنفکران پنجاه و سه نفر نشان می داد، چون همکاری انگلیس و شوروی ایجاب می کرد که میان هواداران آنان نیز همکاری ایجاد شود. فاتح از طریق علوی با برخی از این روشنفکران مانند ایرج اسکندری، دکتر یزدی و عباس نراقی آشنا شد. علوی به کمک فاتح به معاونت میس لمبتون رئیس «ویکتوری هاوس» منصوب گردید. ویکتوری هاوس یا خانه پیروزی، مرکز تبلیغاتی و سیاسی انگلیسی ها در ایران بود که آن را به تقلید از «بوان هاوس» یا «خانه قهوه ای» مرکز تبلیغات سیاسی آلمان هیتلری، تاسیس کرده بودند و در تمام دوران جنگ نقش بسیار مهمی نه تنها در سیاست ایران بلکه در منطقه به عهده داشت. انگلیسی ها، یکی از زبردست ترین عناصر فعال خود یعنی خانم دکرت آ.ک.س. لمبتون را به ریاست این مرکز برگزیدند و این خانم نشان داد که به بهترین وجهی از عهده انجام این ماموریت

خطیر بر می آید. کسانی که کتاب معروف لمبتون را به نام «مالک و زارع در ایران» که به فارسی هم ترجمه شده، خوانده یا کتابهای دیگر او را در باره «اصلاحات ارضی در ایران» دیده اند، به خوبی دریافته اند که این زن چه اطلاعات عمیقی در باره کشور ما دارد. باری، علوی به معاونت میس لمبتون منصوب شد و ظاهراً حقوق خوبی در حدود پانصد تومان که در آن زمان دو برابر حقوق یک نماینده مجلس و بیش از حقوق یک وزیر بود می گرفت، در حالی که عضو کمیته مرکزی حزب توده هم بود! علوی به طبری و من گفت که با فاتح صحبت کرده و او موافقت کرده است که ما را در شرکت نفت با حقوق مکفی استخدام کند. من پیشنهاد او را رد کردم، چون معتقد بودم که شرکت نفت یکی از ابزارهای عمده سیاست استعماری انگلیس در ایران است و انسان نمی تواند هم انقلابی باشد و هم مستخدم کمپانی نفت انگلیس. اما طبری این پیشنهها را پذیرفت و با ماهی ۳۰۰ تومان در شرکت نفت استخدام شد. کاری که آقای طبری در شرکت نفت انجام می داد، عبارت بود از مدیریت یک نشریه هفگی که اداره اطلاعات شرکت نفت انتشار می داد به نام «تفسیر وقایع هفته» یا چیزی شبیه آن. هدف این نشریه، در واقع توجیه سیاست انگلستان در ایران بود. سرمقاله های آن را معمولاً فاتح یا روسای انگلیسی اداره اطلاعات می نوشتند و طبری آنها را از نظر ادبی تصحیح می کرد. سایر مطالب نشریه را طبری یا خود می نوشت و ترجمه می نمود یا نوشته دیگران را تصحیح و تنظیم می کرد. به هر حال از کار و شغل خویش راضی به نظر می رسید و این کار را با وجود مخالفت آرداشس و دکتر بهرامی همچنان ادامه می داد تا دو سال بعد که انیها شغل دیگری در آژانس تاس برای او یافتند. طبری روایت بی پرده تری از این همکاری دارد. وی می گوید: ... تصمیم همکار یرا

دولتهای شوروی و انگلیس در دوران ورود ارتشهای خود به ایران گرفته بودند و اجرای این تصمیم از جانب شوروی به حزب توده ابلاغ گردید و از جانب انگلستان به فاتح مراجعه شد. فاتوح را اربابان انگلیسی به دقت انتخاب کرده بودند او بنا به قول خودش در دوران تحصیل در امریکا درای سابقه سوسیالیستی بود و افتخار می کرد که در جریان یک متینگ نیروهای چپ، مورد ضربه با طوم پلیس سوار آمریکا قرار گرفته و استخوان کتف او ترک برداشته است. او می گفت : در تما دوران دیکتاتوری رضاخان، کتابهای مارکس و اگلس را در زیر خاک آره در زیر زمین منزلم پنهان کرده بودم. فاتح همراه شهیدزاده و کیل دادگستری، حزب همرهان سوسیالیست را تشکیل دادند این حزب هم مانند آقای فاتح سوسیالیست بود و دامی بود که موافق محاسبات فاتح بایستی توده ایها را به درون آن جلب کند. با صرف مساعی آقای فاتح و در نتیجه نفوذ وی بود که حق انتشار روزنامه مردم به مدیریت فردی به نام «صفر نوعی» به وجود آمد.

مسئله همکاری با انگلیسی ها تنها به «مردم» محدود نمی شد. روستان به دو تن (بزرگ علوی و من) برای کار کردن در خانه پیروزی که تحت ریاست میس لمبتون جاسوس و شرق شناس پرکار انگلیسی بود (برای علوی) و شرکت نفت (برای من) ماموریت داده بود. علت آنکه علوی و مرا به لحاظ آشنایی با انگلیس به دو اداره تحت نظر انگلیسی ها مامور کردند، اجرای دستور شوروی برای همکاری با انگلیسی ها بود. بعدها این مسئله اهمیت خود را از دست داد. از میان رفتن سیاست همکاری با انگلیسی ها، علت مهمی داشت. وقتی ارتش آمریکا وارد ایران شد، بین روز ولت و استالین مذاکراتی درباره همکاری آتی در ایران انجام گرفت. هر دو دولت منافی استکباری برای خود در ایران قایل بودند. انگلیس که قدرت دولتی ایران را توسط

لژهای فراماسونری تحت کنترل خود داشت. مانع اصلی آنها بود. بدین ترتیب موافقت تلویحی و اعلام نشده ای بین شوروی و آمریکا (در دوره روزولت) علیه انگلیسیه به میان آمد. لذا همکاری با فاتح و لمبتون عملاً از دستور حزب توده خارج گردید.

یکی دیگر از رهبران سابق حزب توده تاکید می کند که انتشار روزنامه ضد فاشیستی مردم با اشاره مستقیم شوروی و در نتیجه مباحثه بین میس لمبتون و یک خاورشناس روسی صورت گرفته است، هرچند ظاهراً این دیدار (بین میس لمبتون و خاورشناس روسی) پس از انتشار نخستین شماره های روزنامه صورت گرفته است، ولی به هر حال نشاندهنده عمق اهمیتی است که این دو قدرت برای هدایت افکر عمومی در جهت سیاستهای خود قائل بوده اند.

ذکر جزئیات بیشتری از اظهارات این رهبر در گذشته حزب، عمق بی هویتی فرهنگی و ملی این رهبر را نشان می دهد. وی پس از تاکید بر مساعی فاتح در انتشار روزنامه مردم، ادامه می دهد:

... روزنامه پس از انتشار با مشکل مالی و مشکل کاغذ مواجه بود تا آنکه چندی بعد تلفنی به روزنامه شد از طرف شخصی، اسمش را فراموش کرده ام. همان کسی که در زمان استالین گرفته و حبسش کردند. الان در شوروی است. در انستیتوی خاورشناسی آنجا کار می کند. فارسی را هم خوب می داند. گفت من از مخبرین جراید شوروی هستم و مایل به گفتگو با شما

هستم. گفتم بفرمایید و آمد گفت خیلی به شما تبریک می گویم که چنین روزنامه خوبی تهیه کرده اید... من آمده ام اینجا اگر شما چیزی لازم داشته باشید از قبیل کاغذ و غیره به شما کمک کنم، برای این که مبارزه ضد فاشیستی است و ما هم در آن شریک و سهیم هستیم. معلوم شد که رفقا مطلب را گفته اند. گفتم حقیقت آن است که احتیاج البته داریم. گفت بسیار خوب ما مقداری کاغذ در اختیار شما می گذاریم ولی آقای فاتح هم باید به نوبه خود کمک کند.

موضوع را به فاتح گفتم. وقتی را معین کرد و هر سه نفر با هم بودیم... بالاخریه فاتح اظهار داشت که من کاره ای نیستم، این مسئله را بایستی با میس لمبتون در میان بگذاریم، چون او رئیس کل تبلیغات سفارت انگلیس است و از نظر تبلیغات ضد فاشیستی صلاحیت و بصیرت دارد. گفت خوب شما با همدیگر صحبت کنید. من گفتم آقا شما دو نفر هر دو مربوط به تبلیغات دو کشور متفق هستید، بهتر نیست که مسئله را بین خودتان حل کنید، ما که در این باره نقشی نمی توانیم داشته باشیم. خلاصه آمدند و پس از گفتگو و تبادل نظر قرار شد مقداری کاغذ بدهند و مسایلی مالی را هم نمی دانم چگونه با هم حل کردند و آنر الامر مقداری کاغذ در اختیار روزنامه مردم قرار گرفت و روزنامه یواش یواش راه افتاد. در واقع پول از انگلیسی ها بود و کاغذ از شورویها.

همان گونه که ذکر آن گذشت، در ارتباط با همکاری حزب توده و عوامل انگلیس در ایران، توجیهان مختلفی شده است که عمده ترین آن به خطر افتادن استقلال مملکت و خطر هجوم آلمان هیتلری و حفظ سوسیالیسم نوپای شوروی به عنوان سکوی پرش خلقهای دربند دیگر است. در حالی که با تحلیل عمیق شرایط اجتماعی و جهانی آن دوره این توجیه مود تردید قرار می گیرد. آلمان در آن شرایط به دلیل جبه های مختلفی که گشوده بود و خصوصاً در گیری تمام عیار با شوروی و نیز به دلیل فقدان نیروهای کار آمد نظام در ایران و عدم پایگاه قوی در بین رجال و سیاستمداران ایرانی نمی توانست خطر بالفعلی برای استقلال ایران باشد. مضافاً بر این که عوامل انگلیسی از تمام امکانات برای مانور نظامی در ایران بر خوردار بودند. شوروی نیز که با تشکیل حزب توده (در فاصله کوتاهی پس از شهریور بیست) سیاستهای خود

را از این طریق اعمال می کرد، در واقع دومین قدرت خارجی بود که از عوامل داخلی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می کرد.

واقعیت این است که استعمار انگلیس، برای حفظ منافع خود، از هیچ اقدام مداخله گرانه

ای فروگذار نمی کرد و حتی در موارد مشابه (مثلاً در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) به عنوان افتخار از آن یاد می کرد. اما شوروی که ادعا داشت خصلتهای امپریالیستی تزاری را خلاف ایدئولوژی انقلابی و مردمی خود می داند و حزب توده که حفظ استقلال و تمامیت ایران را سرلوحه تمام فعالیتهای خویش قلمداد می کرد، چگنه همخوانی و همسویی خود با سیاستهای استعماری انگلیس را توجیه می کرد.

شوروی، در تحلیل نهایی ادعا داشت که برای حفظ سوسیالیسم و تنها کانون جهانی آن

(شوروی) می تون از منافع ملی خلقهای دیگر به طور تاکتیکی چشم پوشید. این بینش غیر مارکسیستی در واقع جنگل نیز به خوبی رخ نموده بود و شوروی با قطع کمکهای مالی - نظامی و در نهایت قطع حمایت سیاسی از رهبران جنگل و مغالزه با انگلیس و سران حکومت دیکتاتوری ایران، نشان داده بود که به میراث تزار سخت وفادار است، چرا که تزار نیز در ابتدا با حمایت از جنبش تبریز و قیام ستارخان در صدد کسب امتیاز برای شرکتزیرهای بیشتر بر آمد و چون این هدف تحقق یافت، دست در دست شاه قاجار و ملکه انگلیس نهاد و نشان داد که هرگاه یک جنبش مردم، دوستان خود را از میان حکومت ها (حتی حکومتهای به ظاهر آرمانخواه و مترقی) جستجوی کند، سرنوشتی جز این نمی تواند داشته باشد. حکومتها همواره به دنبال حفظ وضعی موجود و حفظ خود هستند و در این راه نه تنها منافع ملی ملت‌های دیگر و

آرمان جنبشهای مردمی، بلکه اهداف و آرمانهای اعلام شده قبلی خود را نیز به سادگی قربانی می کنند.

حزب توده نیز بر مبنای دیالکتیک مارکسیستی، نخستین وظیفه خود را یافتن تضاد

اساسی و اصلی جامعه می دانست و معتقد بود تا این تضاد به خوبی شناخته نشود، هر نوع مبارزه ای انحرافی و بی نتیجه است. اما برای یفان این تضاد اصلی، به معادلات جهانی و موضع شوروی چشم دوخته بود. استحاله تضاد ملی در تضاد جهانی، نخستین انحرافی بود که حزب توده را به انحرافها و خیانتهای بعدی سوق داد.

شوروی در این زمان در شرایطی به سر می برد که می تونست تضاد خود با انگلیس را

در جهت ایجاد جبهه متحد علیه آلمان نادیده بگیرد و بنابر این تضاد اصلی و به تبع آن دشمن شماره یک خود را، آلمان می دانست و حزب توده نیز دقیقاً به اتخاذ چنین موضعی، عمق وابستگی فکری و سیاسی خود را به شوروی نشان داد و این در حالی بود که تضاد اساسی ملت ایران، نه با آلمان که تقریباً فاقد پایگاه استعماری بود، بلکه با انگلیس و نقش استعمار گرانه اش بود.

نگارنده به هیچ وجه قصد یکسان دانستن نقش انگلیس و شوروی ندارد. چنین مقاسه

ای فاقد یک پشتوانه منطقی و سیاسی است، ولی نمی تواند بهای همدردی خود با سوسیالیسم نوپای شوروی را با استقلال میهن خود و واگذارن آن به دیگرانی که می دانند برای چه می جنگند، بپردازند. اگر شوروی آن روز، هم به لحاظ مسلکی و هم به لحاظ اهداف سیاسی، جایگاه شایسته تر از انگلیس داشت - که داشت - و اگر نواسنه بود تحسین و مایت جنبشها و خلقهای منطقه را به نفع خود بر انگیزد و با عوامل مختلف داخلی و خارجی برای حفظ اهداف به

دست آمده مبارزه کند، هیچکدام از اینها دلیل نمی شود که بهای آن را ملتی بپردازد که تاریخ دیرینش حکایت رنج است و دریغ و آرزو.

ب - لمبتون و قحطی نان

از اواخر زمستان ۱۳۲۰ یعنی درست پس از آن که مجلس، پیمان همکاری ایران و انگلیس و شوروی را تصویب کرد و به اشغال ایران صورت قانونی بخشید و دولت نیز سیستم جیره بندی را در تمام کشور به مرحله اجرا در آود و کوپن نان و قند و شکر و چای و سایر خواروبار را در اختیار مردم قرار داد و درست از هنگامی که انتظار می رفت فشار بر ملت ایران کمتر شود و محرومیت های او کاهش یابد، کمیابی نان آغاز گردید و به تدریج به صورت یک قحطی فرا گیر در آمد. در تما نانوایی های کشور به هنگام پخت، شلوفی و ازدحام غیر قابل و صفی به چشم می خورد. پخت و توزیع نان سیلو، از یادگارهای مشخصه همین دوران است. دولت برای جلوگیری از ازدحام مردم و رفع کمبود نان دست به کار پختن نان ماشینی زد که به نان سیلو معروف شد. این نان، نانی نامرغوب و غرب ماکوب لود که در بعضی نقاط کشور از جمله تهران توزیع می شد. بيمورد نیست اضافه کنیم که پس از پایان جنگ و سالهای بعد از آن بعضی از مردم سال نان را مبدا تاریخ قرار داده و هنگامی که می خواستند از یک واقعه تاریخی سخن بگویند مثلاً می گفتند واقعه در سال «نان سیلو» رخ داد.

علت این کمبود، آشکارا غارتی بود که متفقین از محصولات ما می کردند. تمام محصولات غلات آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان و سراسر شمال را شوروی یکجا می برد، چون تولید غلات آن کشور بر اثر جنگ و اشغال سرزمینهای حاصلخیز او کراین و بیلوروسی و

غیره توسط ارتش آلمان و آتش زدن کشتزارها هنگام تخلیه این اراضی و عقب نشینی، به صفر رسیده بود.

در حقیقت شوروی در شرایطی قرار داشت که از یک کیلو گندم و برنج هم نمی توانست چشم بپوشد. در جنوب هم همین عمل انجام می شد. قسمت اعظم غلات را انگلیسی ها و آمریکایی ها می خریدند، اما نه برای مصرف خودشان که برای تحویل به شوروی، چون خودشان نیازی بدان نداشتند. وقاحت بارتر از این، مشاجره تبلیغاتی ای بود که میان انگلیسی ها و شورویها برای فریب مردم ایران در گرفت و هر کدام می کوشیدند خود را یار و مدد کار ایران نشان دهند. پس از آن که صدها تن از گرسنگی مردند و در چندین شهر ایران شورشهای خود انگیخته علیه قطعی و بیداد گری روی داد که به دست حکومت در پناه نیروهای اشغالگر به خاک و خون کشیده شد، انسان دوستی شوروی گل کرد و به اصطلاح ۲۵ هزار تن گندم به ایران هدیه کرد و ده دوازده کامیون شوروی در خیابانهای تهران به راه افتادند و این گندمهای «هدایی» را به مردم نشان دادند و طبیعتاً عده ای که از پیش آماده شده بودند برای آنان کف زدند و به دولت شوروی یار و مددکار ملت ایران درود فرستادند. به دنبال آن مطبوعات حزب توده از یک سو و روزنامه دولتی کیهان و اطلاعات از سوی دیگر، درباره این کمک بی شائبه و برادرانه دولت شوروی قلم فرسایی و به نام ملت ایران از آن سپاسگزاری کردند، اما انگلیسی ها حتی این کمدی مسخره را نیز نتوانستند تحمل کنند و اداره انتشارات سفارت انگلیس، یعنی همان ویکتوری هاوس کذایی، اعلامیه ای منتشر و در روزنامه ها (به استثنای مطبوعات حزب توده) چاپ کرد که اگر شوروی ۲۵ هزار تن گندم به ایران داده به علت آن است که انگلیس و آمریکا تا پایان ژانویه ۱۹۴۳ چندین برابر ۲۵ هزار تن به آن کشور گندم فرستاده اند و البته

بهترین راه کمک به تهران آن بود که گندم مناطق آذربایجان که سه سال متوالی حاصل در آنجا خوب بوده و مقدار کافی انبار داشته است به تهران آورده شود ولی مالکین آذربایجان از تامین آذوقه شهر تبریز هم دریغ دارند چه رسد به آن که به فکر مردم بیچاره تهران باشند.

وقاحت را ببینید چه اندازه است !! میس لمبتون و دستیاران ایرانی اش از یک سو می کوشند به خیال خودشان تبلیغات شوروی را خنثی کنند و به ملت ایران بگویند مبادا فریب بخورد و خیال کند این ۲۵ هزار تن گندم را شوروی به او داده است، بلکه بداند که این هدیه را به طور غیر مستقیم آنها به وی داده اند. از سوی دیگر سعی می کنند هم خودشان و هم شوروی را تبرئه کنند و تمام کاسه کوزه ها را بر سر مالکان آذربایجان و ایلات دیگر بشکنند و آنان را مقصران اصلی و مسببان قحطی نشان دهند. دروغگویی آنان آشکار و به خوبی پیداست که مالک آذربایجان نفعی ندارد که سه سال تمام محصول را در انبارهای خود پنهان کند، در حالی که نه می تواند به خارج صادر کند و نه در داخل بفروشد. آنان به خوبی می دانستند که محصول گندم در آذربایجان به انبار کردن نمی رشد و همان سرخرمن یکجا بار می شود و به شوروی می رود. همچنین به روی خود نمی آوردند که آن چندین برابر ۲۵ هزار تن گندمی را که به شوروی تحویل داده اند از کیسه خلیفه بخشیده و از حلقوم ملت ایران بیرون آورده اند. در واقع قحطی نان، معلول عامل بنیادی تری بود که توسط متفقین به دولت فروغی تحمیل شده بود، بدین مفهوم که فروغی در صدد بود با انعقاد قرار داد سه جانبه (ایران - انگلیس - شوروی) حضور ارتش اشغالگر را در ایران قانونی کند تا بتواند مطمئن شود که آنها استقلال و تمامیت ارضی ایران را تضمین می کنند و پس از جنگ از کشور خارج می شوند. برای رسیدن به این منظور، او ناگزیر به دادن امتیازات بسیاری به متفقین شد که اهم آنها تعهد برای تامین

احتیاجات نا محدود ریالی، ترقی نرخ لیره از ۶۷ ریال به ۱۴۰ ریال و لغو انحصار بازرگانی خارجی کشور و آزاد گذاشتن خرید و فروش ارز بود. به این ترتیب در زمانی که بیشتر کشورهای سرمایه داری جهان برای مقابله با عوارض جنگ، سیستم جیره بندی و کنترل مصرف را اعمال می کردند دولت فروغی محدودیت های وارداتی و انحصارات دوره رضا شاه را لغو کرد. این امر عملاً به گرانی و قحطی دامنه گسترده ای داد تا آنجا که نرخها ۱۱۳ درصد ترقی کرد. معدودی بازرگانان سود جو و فرصت طلب به ثروتهی افسانه ای دست یافتند و امکانات گسترده ریالی د را اختیار متفقین قرار گرفت. با آشکار شدن عوارض این تصمیمات، دولت ناگزیر شد با انتشار چهار صد میلیون ریال اسکناس تازه، به قیمت وارد آوردن فشارهای خردکننده بر طبقات فقیر، مشکلات روزمره خود را حل کند. در چنین شرایطی، مستر ایلیف، مشاور مالی سفارت انگلستان در تهران، در دفاع از افزایش نامحدود اسکناس در تاریخ ۲۱/۸/۲۸ مصاحبه ای به عل آورد و اظهار داشت که علت افزایش اسکناس در کشور ایران مربوط به مخارج فوق العاده متفقین نبوده بلکه معلول زیاد شدن قدرت خرید مردم و بالا رفتن دستمزد کارگران و جاری شدن سیلی از ثروت به طرف کشور ایران است و به این ترتیب معلوم شد که علت فقر و گرسنگی مردم ایران، ثروتنشان و راکد ماندن میلیونها ریال در جیب آنهاست. وی می گوید: ... میزان اجرتی که اکنون ایرانیان دریافت می دارند هرگز در تاریخ این کشور سابقه نداشته است. قدرت خرید مردم به مراتب بیش از پیش اضافه شده است و لیره ها و دلارهای ایران انباشته می شوند. امروز در ایران نیز مانند سایر نقاط عالم، میزان اسکناس که قوه خرید مردم را بالا می برد زیاد شده و در مقابل از تعداد اجناسی که اسکناس باید صرف خرید آن

شود کاسته شده است و منافعی که مجموع آنها به میلیونها ریال می رسد نصیب ایرانیان شده و در جیب آنان راکد مانده است.

اما واقعیت این است که قحطی نان که عوامل انگلیس و شوروی برای رفع موقت آن جنجال به راه انداخته بودند، خود یکی از تبعات اشغال نظامی ایران توسط متفقین بود. چیزی که خانم لمبتون، با آن تفکر کرزنی، هرگز نمی توانست آن را ببیند. او ترجیح می داد از تمام شغف های داخلی یک مملکت اشغال شده به نیکویی استفاده کند و در نهایت تمام تقصیرات را به گردن عوامل سود جو، روستاییان، کشاورزان، خوانین و بازرگانان بیندازد. حقی که از ملت ایران در این شرایط ضایع شد، علاوه بر اثرات دراز مدت آن، در کوتاه مدت نیز چنان تنگناهایی ایجاد کرد که نظیر آن در کمتر دوره ای از تارخی ایران مشاهده می شود.

ج- میس «لمبتون و سید ضیاء»

همزمان با رشد و اعتلای جنبش دمکراتیک در ایران و تشکیل جبهه آزادی که در مرداد ماه سال ۳۲ صورت گرفت، نیروهای ارتجاعی و استعماری در صدد بر آمدند تا با این روند رو به رشد که متضمن تهدیدهایی جدی برای منافع استعمار بود، مقابله کنند. اولین قطعنامه جبهه آزادی از عموم آزاد یخواهان دعوت کرده بود که فردی و گروهی بر علیه عوامل دیکتاتوری و ارتجاع مبارزه کنند و زمینه را برای نهضت حقیقی آزادیخواه حاضر و آمده سازند. این قطعنامه که امضای اشخاصی نظیر جعفر پیشه وری، حسین فاطمی، محیط طباطبایی، ایراج اسکندری و دیگران را در ذیل خود داشت، اهداف اصلی خود را چنین بیان کرده بود:

۱- مبارزه شدید با هر نوع انحراف از اصول قانون اساسی و حکومت ملی از هر شخص با هر مقامی ناشی شود.

۲- قطع ایادی عمال استبداد و ارتجاع از دستگاه اجتماعی.

۳- مجاهده در برانداختن اصول و تشکیلات دوره دیکتاتوری و به دست آوردن مشروطیت حقیقی.

۴- مجاهده در تمرکز قوای ملی و وحدت عناصر آزاد یخواه برای تقویت جبه آزادی.

اوضاع جهانی نیز به نفع نیروهای مترقی تغییر کرده بود. دیگر استعمار پیر، تنها قدرت ترکتاز جهانی نبود، بلکه سدها و موانعی این عنان گسیختگی را محدود می کرد. به همین جهت ارتجاع داخلی و دولت انگلستان که از پیشرفت نیروهای مالی و دمکراتیک در کشور و بیداری مردم و ضعف و تزلزل دستگاه دولتی دچار وحشت و هراس شده بودند، نقشه جدیدی برای اسارت مردم ایران کشیدند و سیاستمدار ورشکسته ای نظیر سید ضیاءالدین طباطبایی را مامور اجرای این نقشه ساختند. بدین منظور، در ۸ بهمن ۱۳۲۱، مظفرفیروز، فرزند نصرت الدوله فیروز که به نمایندگی از سوی بعضی جراید به فلسطین سفر کرده بود، در ده کیلومتری شهر غزه مصاحبه ای با سید ضیاءالدین طباطبایی به عمل آورد و در روزنامه اقدام منتشر کرد. این مصاحبه، مقدمه برنامه ویژه ای بود که محافل امپریالیستی می رفتند تا در ایران پیاده کنند و هدف آن ایجاد سدی در برابر پیشرفتهای احتمالی شوروی و نیز جنبش دمکراتیک مردم ایران بود که اینک خطر آن به طور روز افزونی محسوس می گردید. وابستگی سید ضیاء به امپریالیسم انگلستان آن قدر آشکار بود که نیازی به توضیح و تشریح نداشت. سوابق وی پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در اجرای این کودتا، و پس از آن، به حدی وابستگی او را به این امپریالیسم نشان می داد که جای شک و تردید، برای احدی باقی نمی گذاشت. سوابق خانوادگی مظفر فیروز نیز چندان بهتر از او نبود و الحق تجانس کامل میان مصاحبه کننده و

مصاحبه شونده وجود داشت و اما چاپ آن در روزنامه اقدام نیز تظاهری بود به این که به سید ضیاء رنگ ملی بدهند، چون این روزنامه خود را طرفدار آلمان و مخالف انگلیس و متفقین نشان می داد. خطوط اصلی برنامه مخالف امپریالیسم انگلیس درباره سید ضیا چنین بود :

۱- مرحله زمینه چینی و تهیه مقدمات برای ورود وی.

۲- ورود سید ضیاء همچون قهرمان نجات بخش ایران. این امر همراه با موفقیت قاطع سید ضیاء و هواداران او در انتخابات دوره چهاردهم مجلس میسر می شد.

۳- مرحله سوم ، تشکیل مجلس است با اکثریت قاطعی از هواداران سید ضیاء ، تشکیل حزبی که محور تمام فعالیتهای او خواهد بود، انتخاب او به نخست وزیری، قبضه کردن تمام کارها در دست خود و منفرد ساختن شاه و غیره.

مرحله اول این توطئه ظاهراً با همان مصاحبه مظفر فیرز و بحثهای که پیرامون آن صورت گرفته بود، تحقق یافته محسوب می شد. مرحله دوم این طرح که عبارت از ورود سید ضیاء به ایران بود، به شکلی صورت گرفت که حتی برای ساده لوحان نیز تردیدی در عمق وابستگی سید ضیاء به استعمار انگلیس باقی نگذاشت. سید ضیاء توسط مستر ترات کاردار سفارت کبرای انگلیس در تهران به ایران آورده شد و بلافاصله عوامل ارتجاع و قره نوکران استعمار به استقبالش شتافتند، مقدم او را گرامی داشتند و کلماتی نظیر منجی و پیشوا نثار قدومش کردند. آنها از کشی پیشواز کردند که پس از بیست سال ترک وطن، هوای ایران به سرش زده و از فلسطین هجرت اختیار کرده بود تا نیروهای متلاشی شده و دستگاه از هم گسیخته ارتجاع را سرو سامان بخشد.

خبرگزاری رویتر، ضمن اعلام خبر ورود سید ضیاء به ایران، چنین گفت: مدتی است که پیشنهادهایی به او داده شده که به ایران بازگردد و مقام نخست وزیری را اشغال کند. تمام روزنامه ها، خبر بازگشت او را به خط درشت نگاشته، به تمجید و تحسین وی پرداخته اند و برخی نیز نشوته اند که آقای سید ضیاءالدین طباطباییهمواره بین هم میهنان خویش، دموکرات تمام عیار بوده و علاقه تام و تمامی نست به متفقین دارند.

سید ضیاء که مدتها از اوضاع و احوال کشور به دور بود، در بازگشت به ایران فعالیت خود را با دفاع از کلاه پوست و حمله به سرپوش لگنی (شاپور) شروع کرد و خواستار بازگشت روبند و چاد رو عبا و ردا به نام عنعنات ملی (مفاخر اجدادی) شد. وی به یاری همکاران و همدستان خود و به پشتیبانی صریح و آشکار دولت انگلستان، «حزب اراده ملی» را تشکیل داد و برای فریب افکار عمومی، در لباس وطن پرستی و دفاع از مشروطیت، وارد میدان مبارزه شد.

د رهمین زمان، حسین مکی با نوشتن مقاله ای تحت عنوان «عمامه ای بودی کلاهی گشتی - ننگ کله دداران کلاهی بازا» عنعنات ملی سید ضیاء را به باد تمسخر گرفت و جلوه های مختلفی از اهداف استعماری انگلیس را آشکار ساخت که منجر به توقیف روزنامه آزاد توسط سپهلی شد. انوار خامه ای نیز در انتقاد به جزوه شعائر ملی که سید ضیاء منتشر کرده بود، مقاله ای تحت عنوان «تعاریف دماغیه» (تحول فکری) در روزنامه رهبر انتشار داد و او را به باد تمسخر و انتقال گرفت.

سید ضیاء برای پیشبرد اهداف خود، اظهارات دوستانه ای هم نثار دولت شوروی می کرد. وی در مصاحبه با مظفر فیروز چنین گفت: لنین و روسای انقلاب شوروی، زبانشان

مسلکشان و اخلاقشان ایرانی نبود ولی آنچه به ایران دادند آنچه برای ایران کردند، در تاریخ هیچ شاه ایران هیچ پیشوای ایران، هیچ نماینده ملس و هیچ نویسنده ایران، برای ایران نکرد. اما علی رغم همه این ترفندها، نقشه های سید ضیاء با شکست روبرو شد. چرا که مخالفتهای فراوانی را علیه خود بر می انگیزت. یکی از مخالفان عمده او شاه بود که می ترسید سید ضیاء همان بلائی را بر سر او بیاورد که رضا خان بر سر احمد شاه آورد. دومین دشمن خطرناک سید ضیاء، قوام السلطنه بود که خود نقشه دیکتاتور شدن در سر می پروراند و در نتیجه سید را رقیب خود می دانست. سومین دشمن سید ضیاء گروهها و شخصیت های آزادیخواه، دمکرات، ملی و طرفداران مشروطیت واقعی بودند که در راس آنها دکتر مصدق قرار داشت. حزب ایران و رهبران آن، از جمله الهیار صالح، دکتر کریم سنجابی و مهندس فریور نیز از این گروه بودند.

چهارمین گروه مخالف سید ضیاء که احتمالاً مخالفتش از همه برای سید ضیاء گران تر تمام شد، در درون عوامل وابسته به انگلستان قرار داشت و نماینده آن، حزب سوسیالیست همرهان به رهبری مصطفی فاتح رئیس شرکت نفت انگلیس - ایران بود. در واقع نهادهای امپریالیستی انگلستان که در سیاست این کشور در ایران دخالت داشتند، عبارت بودند از :

- ۱- وزارت خارجه به سرپرستی آنتونی ایدن و سفارت سر ریدر بولارد در ایران
- ۲- وزارت امور خاورمیانه به سرپرستی کیسی عضو کابینه جنگی انگلیس که بیشتر در قاهره به سر می برد و در مواقع حساس سریعاً به تهران می آمد و با شاه و نخست وزیران وقت مذاکره می کرد.

۳- دستگاه نایب السطنه امپراتوری در هندوستان. این نهاد بیش از یک قرن همواره در تعیین سیاست انگلیس در ایران نقش مهمی بر عهده داشته و به تصدیق مورخان در جنبش مشروطیت، انعقاد قرار داد ۱۹۰۷ م، قرار داد ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹ و سلطنت رضا شاه، دخالت داشته است.

۴- شرکت بریتیش پترولیوم (بی.ای) و ادارات و تاسیسات و عوامل آن در ایران، که طبیعتاً منافع اقتصادی - سیاسی خاص خود را داشتند و تابع نهادهای دیگر نبودند.

۵- اداره اطلاعات سفارت انگلیس یا ویکتوری هاوس به سرپرستی میس لمبتون. این اداره گرچه از لحاظ نامگذاری جزئی از سفارت انگلیس محسوب می شد، اما در واقع نهادی کاملاً مستقل و وابسته به دستگاه تبلیغاتی انگلستان بود و احتمالاً با انتلیجنت سرویس نیز پیوند هایی داشت.

در مورد سید ضیاء و برنامه های او میان این ۵ نهاد توافق وجود نداشت. سه نهاد، یعنی وزارت امور خارجه، وزارت امور خاورمیانه و نایب السلطنگی هندوستان، او را تایید می کردند در حالیکه دو نهاد دیگر یعنی بی پی و ویکتوری هاوس با آن یاد دست کم با شکل اجرای آن موافقت نداشتند. سه نهاد اولیه، وابسته به حزب محافظه کار و در سیاست و روشهای خودگرایش محافظه کارانه داشتند و این دو نهاد دیگر به ویژه مسئولان اداره اطلاعات شرکت نفت و خود میس لمبتون، متمایل به حزب کارگر یا حزب لیبرال بودند. حزب همرهان سوسیالیست هم وابسته به این دو نهاد بود و به همین دلیل با برنامه های سید ضیاء مخالف بود و همین امر عامل موثری در شکست سید ضیاء شد، چون عده ای از هواداران او را در مجلس مردد و متزلزل کرد و نتوانستند به طور قاطع از او حمایت کنند.

از مجموعه مطالبی که در مورد سید ضیاء و نحوه ارتباط و همکاری وی با جناحهای مختلف استعمار انگلیس ذکر شد، خواننده واقع بین در پی یافتن پاسخی برای این مطلب است که چرا لمبتون و اداره مرتبط وی، حداقل با شکل اجرای برنامه ای که منجر به قدرت یافتن سید ضیاء می شود، مخالف بوده است. متأسفانه نگارنده علی رقم کنکاش در منابع و اسناد، نتوانست به دلیل قابل اعتمادی ست یابد اما با توسل به این اصل کلی که امپریالیسم حتی در شل کهن و کلاسیک خود یکپارچه نبوده است و نیست بلکه جناحهای مختلف و نظر گاههای مختلفی در درون آن وجود دارد، شاید بتواند به مسئله فوق پاسخ گفت.

واقعیت این است که هدف امپریالیسم واحد است، ولی در شک لاجرای آن همواره نظر گاههای کارشناس مختلف و گاه متضادی مطرح شده است. کما این که کودتای ۲۸ مرداد بخشی از استعمار انگلیس بادلایل خاصی که داشت مخالف کودتا و سقوط حکومت می بود و این همه را نه برای سعادت ملت ایران، بلکه برای پیشبرد صحیح تر و قلمی تر ماجرا می دانست. در واقع سید ضیاء نیز خانم لمبتون با شناختی که از نیروهای مالف سید ضیاء، اعم از دربار و شخص شاه، قوام السلطنه، نیروهای ملی و دکتر مصدق و حزب توده داشت، به نیکویی می دانست که نمی تواند این هدف را تحقق بخشد و به همین جهت با اجرای این طرح مخالفت می کرد. بررسی جامعه شناسانه و تاریخی خانم لمبتون وی را به این واقعیت سوق داده بود که در صورت اجرای طرح، چیزی جز رسوایی و بی آبرویی نصیب دولت متبوعش نخواهد شد و به همین دلیل با آن مخالفت می کرد، اما جناحهای رقیب وی رد انگلیس، قدرت بیشتری داشتند و به اجرای طرحی که ناکام ماند، مبادرت ورزیدند.

د- میس لمبتون و کودتای ۲۸ مرداد

در مورد این که کودتای ۲۸ مرداد یک کودتای انگلیسی - آمریکایی است ، مدارک غیر قابل تردیدی وجود دارد، ولی جزئیات این توطئه امپریالیستی و افرادی که در آن نقش عمده و کلیدی داشتند ، هنوز هم قابل تحقیقی و بررسی است.

پرداختن به تمام ابعاد این توطئه در حوصله این مقوله مختصر نیست، گو این که تحلیل کلیات این توطئه نیز که کمتر بدان پرداخته شده است، مجالی فراختر می طلبد، باقی می ماند نقش یکی از توامل این توطئه که توسط برخی از مورخان و نویسندگان بی هویت ایرانی عنوان ایراندوست گرفته است. او کسی جز خانم لمبتون خادم بی انصاف استعمار پیر نیست.

حقیقت این است که جریان ملی شدن صنعت نفت، علی رغم ضعفهایی که به دلیل وجود برخی گرایشات غیر انقلابی در رهبری جنبش عارض آن شد، چنان آشوبی در لانه موران به پا کرد که تصور آن برای ایرانشناسان اریستوکراتی مانند خانم لمبتون بی اندازه دشوار بود. آنان ضعف و خودفروختگی برخی رجال دست پرورده خود را به حساب تمام ملت ایران گذاشته بودند و با خیلا راحت به چپاول و غرات خود ادامه می دادند، ولی هنگامی که نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق شدت گرفت، دانستند که شناخت استعماری همواره یک شناخت تک بعدی و داوریهای کزرنی یک داوری مالیخولیایی است.

نسختین واکنشهای عوامل استعمار تقریباً از همان ابتدای بحران، یعنی در سال ۱۹۵۱م، بروز کرد. در این سال یک جریان فکری قوی در وزارت خارجه انگلیس معتقد بود که احساسات ضد انگلیسی بیمار گونه (۱) و زیرکانه مصدق، هر گونه مذاکره ای را بیهوده می سازد. این طرز فکر در گزارشهایی که به وسیله اریک برتود، دستیار معاون وزارت خارجه در امور اقتصادی، تهیه شده منعکس است و معمولاً قضاوتهای خانم لمبتون را که دوستی صمیمی

برتود بود، تایید می کند. در مارس ۱۹۵۱ مقاله ای بدون نام در روزنامه تایمز منتشر شد که بعدها معلوم شد نویسنده آن خانم لمبتون بوده است. این مقاله در وزارت امور خارجه انگلستان به عنوان عالی ترین تحلیل از جریانات داخلی ایران و ریشه های اصلی مسئله ملی شدن صنعت نفت، مورد توجه و تجلیل قرار گرفت.

خانم لمبتون در این مقاله توجه خوانندگان را به دسته بندیها و تضادهای داخلی که در مسئله نفت به اوج خود رسیده بود، جلب می کند. از نظر این مقاله جامعه ایران طی سالیان دراز در حالت عدم تعادل بوده است. علت این بی ثباتی و تزلزل جامعه ایران را شاید بتوان تا حدی مرتبط با رقابت قدرتهای بزرگ در ایران دانست، اما بیش از آن نادانی حرص و طمع و عدم تشخیص طبقات حاکم ایران را باید علت اصلی آن دانست. به نظر خانم لمبتون شیوع باندبازیهایی فالیمی، رواج رشوه و فساد در خدمات کشوری، و توزیع نابرابر ثروت، تنش بین بخش شهری و روستایی جمعیت، بین جمعیت اسکان یافته و قبایل، بین عناصر غرب گرا و توده مردم، عوامل دیگر این بی ثباتی بودند. لمبتون ادامه می دهد که مجموعه عوامل فوق، نابرابری اجتماعی و شکافت بین طبقات را بدانجا رسانده است که برای قشر روشنفکر و اقشار حرفه ای مانند کارگران که به اصلاح وضع اجتماعی و اقتصادی ایران می اندیشند چاره ای جز انتخاب بین یکی از دو وضع مبارزه انقلابی و استبداد سلطنتی نمانده است.

اما آنچه در این میان قربانی شده است، قرار داد ایران و انگلیس است که تمام ایرانیان را علی رغم خاستگاههای مختلفی که دارند، حول خود متحد کرده است، چرا که اعتقاد عمومی بر این است که طبقه فاسد حاکم، دست نشانده بریتانیاست و هم اوست که علت اصلی خامت اوضاع اقتصادی ایران و مانع هرگونه اصلاح داخلی است. لمبتون در پایان مقاله خود می افزاید:

بحران اخیر می رود که عمیق تر از مسئله نفت شود و نمی توان آن را با حل مسئله نفت، همانگونه که بعضی از سیاستمداران غیر مسئول ایران ادعا می کند، بر طرف کرد.

نظرات لمبتون که اسناد و آرشیوهای زیاد او را با طرح تخریب موقعیت مصدق مربوط

می کند، با نظرات دیگر نویسندگان بریتانیایی کاملاً منطبق بود. آنان نیز مانند لمبتون معتقد بودند که وضع به سرعت بدتر می شود و بیش از هر زمان دیگری لازم است که اقدامات قاطعانه و موثر تری برای جبران اشتباهات گذشته به عمل آید.

از نظر بریتانیا حکومت مصدق یک مصیبت بود، چرا که مسئله وی به نفت محدود نمی شد بلکه وی چیزی را هدف قرار داده بود که از آن به عنوان کاپیتالیسم بریتانیا یاد می کرد.

قصد مصدق بیرون راندن این کاپیتالیسم انگل و عوامل آن از جامعه ایران بود. لمبتون نیز معتقد

بود که مصدق روابط بین ملت ایران و ملت بریتانیا را تیره و مسموم کرده است. به نظر وی

مصدق کسی بود که به خوبی توانست از نارضایتی های گسترده ای که عوال مخلفی داشت به

بهترین وجهی استفاده کند و با توسل به نوعی ناسیونالیسم افراطی، آن را به یک نهضت

منسجم، سازمان یافته و فراگیر تبدیل کند.

بدین ترتیب لمبتون کاملاً پی برده بود که با وجود مصدق نمی توان منافع امپریالیسم

انگلستان در ایران را تامین کرد، چرا که مصدق حاضر به هیچ مصالحه ای بر سر منافع ملی

ایران نبود. از این رو لمبتون تنها راه نجات بریتانیا را از مخمصه ای که بدان گرفتار شده بود

توسل به دخالت پنهانی و تضعیف موقعیت دکتر مصدق می دانست. برتود در گزارش ژوئن

۱۹۵۱ خود می نویسد: در مورد این بحران با خانم آن - ک - س - لمبتون که در دوران جنگ

جهانی دوم وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران بوده است، مذاکراتی داشتم. او نویسنده

ای است که مدت زیادی را در ایران به سر برده و با زبان و افکار مردم ایران، بهتر از هر کس دیگر آشنایی دارد. میس لمبتون معتقد است که هیچ نوع معامله ای با مصدق امکان پذیر نیست و تا جایی که ممکن است باید او را بایکوت کرد مگر در مورد بسیار ضروری که برای حفظ نظم عمومی در جنوب ایران لازم باشد. به نظر او یکی از راههای پنهانی برای تضعیف موقعیت دکتر مصدق، قوت قلب دادن به ایرانیایی است که درک آنها از مفهوم «منافع ملی ایران» با نظرات بریتانیا تطبیق می کند ولی واهمه دارند که خائن قلمداد شوند. او همچنین معتقد است که راه دیگر ممکن است این باشد که با استفاده از افسران روابط عمومی سفارت بریتانیا در تهران، وضع را تغییر داد و فرصتی را به وجود آورد تا آن عده از روشنفکران ایرانی که نظر مساعدی نسبت به بریتانیا دارند بتوانند بی پرده علیه مصدق سخن بگویند. لمبتون معتقد است که بدون انجام رهنمودهای فوق نمی توان رژیم کنونی را تغییر داد. لمبتون همچنین معتقد است که اگر لریتانیآ تلاشهای محتاطانه ای را صورت دهد، خواهد توانست همکاری ایرانیانی را که معتقدند ناسیونالیسم مصدق منجر به یک خودکشی اقتصادی نه قطع رابطه با بریتانیا، و درک کرده اند که بریتانیا می تواند رد سازمان دادن امور مالی ایران و ترقی سطح زندگی مردم، نقش مهمی داشته باشد. بیشتر ایرانیان تحصیل کرده و روشنفکر می دانند که «قرارداد ایران و انگلیس» سپر بلایی بوده است برای مشکلاتی که آنها فقط خودشان باید آن را حل می کردند.

لمبتون پس از ارائه چنین تحلیل و راه حلی، برای اجرای طرح خود رابین زینر - معلم زبان فارسی دانشگاه آکسفورد (و بعدها استاد مذاهب شرقی) - را پیشنهاد کرد، کسی که به تعبیر وی مردی ایده آل برای رهبری عملیات پنهانی طرفداران انگلیس محسوب می شد. ظاهراً دکتر زینر در سال ۱۹۴۴ زمانی که آذربایجان به طور جدی توسط روسها تهدید می شد، در امر

تبلیغات فوق العاده موفق بوده است. او تقریباً هر کسی را که در تهران از اهمیت و اعتباری برخوردار بود، می شناخت و شخصی بسیار زیرک بود.

لمبتون اصرار می روزید که این طرح باید توسط زینر اجرا شود چرا که اجرای موفق آن

- که زینر از عهده اش بر می آمد - متضمن نفعی تاریخی برای بریتانیا بود. وی همچنین تاکید داشت که تضعیف موقعیت مصدق در بین مردم، باید از بازار شروع شود و رخنه روسها دستاویز اصلی این تاکتیک باشد. شاید دلیل خانم لمبتون از انتخاب بازار برای تضعیف موقعیت مصدق، ویژگی مذهبی آن بود. خصلت مذهبی بازار و تحریک آن به وسیله خطر کمونیسم، شیطانی ترین تدبیر بود که خانم لمبتون اندیشیده بود.

به هر حال ، پیشنهاد لمبتون به عنوان پیشنهادی که در بردارنده نفعی تاریخی برای

بریتانیا بود، توسط آنتونی ایدن وزیر امور خارجه انگلستان پذیرفته شد و بدین ترتیب مقدمات دخالت پنهانی انگلیس فراهم گردید. ایدن در این زمینه می نویسد : من با خانم لمبتون که شناخت دست اول و قابل ملاحظه ای از ایران و افکار ایرانیان دارد، کاملاً موافقم، پیشنهاد خانم لمبتون که متضمن نفعی تاریخی برای بریتانیا بود، موضوع بسیار قابل توجهی بود، تلاشهای غیر رسمی ما برای تخریب موقعیت مصدق پیشرفت خوبی دارد. اما یکی از مشکلات آن ، ظاهراً

حمایت پنهانی آمریکا از مصدق و رهبر کینه توز ضد انگلیسی - کاشانی - است ، طبق نظر میس لمبتون که غیر مستقیم در گزارش برتود آمده است کاشانی مقدار زیادی پول از جایی دریافت کرده است. مدرکی در دست نیست که این پول از روسها تامین شده باشد، ولی غیر ممکن نیست که یک منبع غیر دولتی آمریکایی وجود داشته باشد که از کاشانی در مواجهه با کمونیسم حمایت کند.

در واقع ریشه عملیات پنهانی انگلیس که در سال ۱۹۵۳ به سرنگونی مصدق انجامید، از همین جا شروع می شود و همانگونه که مشاهده شد، عوامل اصلی این توطئه لمبتون و عامل اجرایی آن زینر بوده است. زینر نیز مانند لمبتون بر این باور بود که سفارت انگلیس در تهران باید با ایرانیان با نفوذی که منافعشان با منافع انگلیس تطبیق می کند ، به طور قاطع متحد شود. گزارشهای مفصل زینر (که اکنون در بایگانی عمومی انگلستان در دسترس عمومی قرار داد) نشان می دهد که او خانواده ثروتمند رشیدیان متشکل از سه برادر به اسامی سیف الله قادرت الله و اسد الله را متحدانی از این نوع می دانست. نظریات آنان در باره مصدق عیناً مانند نظریات زینر بود. سیف الله رشیدیان در ژانویه ۱۹۵۲ م (دی ۱۳۳۰) به زینر اظهار داشت: ولو این که ۱۰۰۰۰۰ لیره هم روی هر چه مصدق می خواهد بگذارید و به او بدهید باز خواهد گفت نه. این

اظهار نظر ، معتقدات زینر را تقویت کرد و او را باز هم مثل لمبتون به این نتیجه رساند که معامله با مصدق غیر ممکن است.

در واقع ارزیابی زینر درباره مصدق صحیح بود. مصدق حاضر به پذیرفتن وابستگی اقتصادی به انلیسی ها نبود و انگلیسی ها ، بر مبنای عقیده زینر که یکی از مقتضی ترین و مناسب ترین جانشینان مصدق را قوام السلطنه می دانست، امیدوار بودند که در وجود قوام یک همکار شاید منحرف ولی در قالبی سنتی را یافته باشند.

اگر زینر را بتوان یک جاسوس نامید باید گفت که او یک جاسوس غیر معمولی بود. نی مستقیماً از هربرت مورلیسون وزیر خارجه حکومت کارگری در ۱۹۵۱ م دستور می گرفت و انتصاب وی نیز به این منظور بود که در صورت امکان سعی شود در سیاست داخلی ایراه

دستکاری به عمل آید تا موجبات استعفای مصدق فراهم گردد. بدین ترتیب زینر با چنین مسئولیتی کار خود را در سافت انگلیس در تهران آغاز کرد.

سافت انگلیس در تهران منطقه ای به مساحت شش هکتار را در قلب شهر اشغال کرده بود. کارمندان آن، اعضای سیاسی و رایزنان شرقی، کنسولها مامورین اقتصادی و کنسول و اداری - کارمندان اداره اطلاعات، وابستگان نظامی، افسران امنیتی، وماموران رمز نویسی، تندنویسها و ماشین نویسها بودند. محیط سفارت برای خودش دنیای بود و دولتی در درون دولت به شمار می رفت و مینیاتور «شرکت نفت انگلیس و ایران» در دل ایران بود. این منطقه مستقل دیپلماتیک، مظهر سلطه خارجی بود.

زینر با کارمندان جوان سفارت روابط دوستانه برقرار کرد و به کسانی که می خواستند درباره سیاست ایران چیزی بیاموزند، توصیه می کرد که کتاب آلیس در سرزمین آینه ها را بخوانند.و زینر همچنین به پیشرفت اداری ساموئل فال که در آن زمان رایزن شرقی تازه کارسفارت بود، کمک کرد تا بعدها نقش عمده ای در رویدادهای ۴-۱۹۵۳ م ایفا کند. فال در مقام رایزن شرقی سفارت، کالماً به زبان فارسی تسلط داشت. ماموریت خاص او، پرورش ضد مصدقی های جوان بود. او با احساسات ملی آنان همدردی می کرد و عقیده داشت انگلیسی ها با یاری کردن قوام به سوی ایران و نیز به سوی منافع مشروع خودشان، عمل می کنند. کسی که معمولاً با نظریات فال موافقت می کرد، جورج میدلتون سرپرست سفارتخانه بود که از ژانویه ۱۹۵۲ م (دی ۱۳۳۰م) تا قطع مناسبات سیاسی بین ایران و انگلیس در اکتبر ۱۹۵۲(مهر ۱۳۳۱م) به عنوان کاردار انجام وظیفه می کرد. میدلتون دید و سיעی داشت و می تونست آینده ایران را در رابطه با آمریکا و شوروی و شرکت نفت انگلیس و ایران در نظر مجسم کند میدلتون

تاکید داشت که در جریان ملی شدن صنعت نفت یک عامل روانی سمج و مودی نیز در کار است. انگلیسها اصل ملی شدن را به رسمیت شناخته بودن اما به اعتراض در نحوه اجرای آن ادامه می دادند. آنها حاضر بودند ملی شدن را به عنوان عمی انجام شده بپذیرند، مروط بر این که ایرانیان غرامت قابل قبولی بپردازند، اما ضمناً اصرار داشتند که صنعت نفت با کفایت اداره شود. در واقع هیچ یک از کارشناسان انگلیسی باور نمی کرد که ایرانیان بتوانند پالایشگاهی به عظمت و پیچیدگی آبادان را اداره کنند. نکته ای که میدلتون به عنوان عامل روانی بدان اشاره می کرد همین بود. ایرانیان می دانستند که انگلیسی ها به آنان مانند موجوداتی پست و بی کفایت می نگرند و این یک واقعی روانی بود که به همان اندازه بحث انتزاعی درباره اعتبار قرار داد ۱۹۳۳ م و مبلغی که باید به عنوان غرامت به شرکت نفت پرداخت شود، بر مذاکرات جاری اثر می گذاشت.

در این میان آمریکایی ها - بر خلاف انگلیسی ها (و یا حداقل بر خلاف جناح زینرو لمبتون که معتقد به عدم مذکره و با یکوت کردن مصدق بودند) - اعتقاد داشتند که مذاکره با مصدق و حتی کمک اقتصادی به وی برای جلوگیری از روی کار آمدن کمونیستها کاملاً لازم است. در نخستین روزهای پس از بحران ژوئیه ۱۹۵۲م (۱۳۳۱) بر نارد باروز (مدیر کل سابق بخش شرقی وزارت خارجه انگلیس که اکنون در واشنگتن انجام وظیفه می کرد) مذاکراتی را با چارلز بولن از اعضای بلند پایه وزارت خارجه آمریکا که مورد احترام انگلیسی ها بود گزارش داد. سخنان بولن درباره ایران مفصل و شدیدالحن بود. وی معتقد بود که مصدق و یارانش تنها کسانی هستند که می توانند ایران را از کمونیسم نجات دهند و بنابر این ما باید تصمیم خود را برای معامله کردن با آنها بگیریم. زینر نیز از طرف وودهاوس دعوت شده بود تا در لندن در

حضور ایدن و چند عضو بلند پایه دیگر به بحث درباره عملیات آینده در ایران بپردازند زینر که در این زمان از عقاید سابق خویش روی برتافته بود و ظاهراً به موضوع آمریکایی ها نزدیک شده بود در این جلسه دور نمای تیره و تاری مجسم کرد. او که درباره قوام دچار سرخوردگی شده بود و در قابلیت برادران رشیدیان در برکنار کردن مصدق نیز دچار تردید شده بود اکنون موکداً عقیده داشت که انگلیسی ها باید بگذارند و قایع ایران سیر طبیعی خود را بپیماید، ولی زینر بسیار دیر به عقیده عدم مداخله گرویده بود چرا که در آن سوی ماجرا میدلتون هر نوع مذاکره ای را با مصدق بیهوده تشخیص داد و نوشت: مصدق هیئت نمایندگی رسمی انگلستان در دربار ایران را بلگد بیرون کرده است. شاید میدلتون استنباط کرده بود که حق با لمبتون بوده است. وی نوشت : شاید از اول اشتباه بود که با نظر آمریکایی ها مبنی بر این که مصدق قابل مذاکره است موافقت کردیم. لمبتون حتی این نقطه نظر را موکداً ابراز داشته بود که سیاست انگلستان در مورد ندادن امتیازات غیر قابل توجیه به مصدق، درست بود و اگر تذبذبهای آمریکایی ها نبود، ممکن بود تا کنون به موفقیت منجر شده باشد.

سر سختی مصدق در ندادن امتیاز به انگلیسی ها که در طول مذاکرات طولانی نمایان شد انگلیسی ها و نیز آمریکایی ها را بیش از پیش متقاعد کرد که خط لمبتون بایستی جنبه عملی به خود بگیرد و افتخار شروع این مداخله را هربرت مورلیسون وزیر خارجه حزب کارگر به عهده گرفته بود و همو بود که دستور داده بود در ساقط کردن حکومت مصدق با شیوه های پنهانی بکوشد و شخص چرچیل نیز چنانکه بعداً خواهیم دید، جریان عملیات را تا وصول نتیجه قطعی آن مورد تایید قرار داد.

چرچیل از عملیات نمایشی و هیجان انگیز خوشش می آمد و برای دیپلماتهای کم دل و جرات، احترام زیادی قائل نبود و در واقع همو بود که دستور آغاز عملیات چکمه را صادر کرد. عملیات چکمه نام انگلیسی و عملیات آجاکس نام آمریکایی نقشه بر اندازی مصدق بود و به طور مسلم آیزنها و ر نیز کاملاً در جریان عملیات آجاکس قرار داشته و بر آن صحنه گذاشته بود. روزولت نیز شخصاً در ۷ ژوئیه (۱۶ تیر) مخفیانه از مرز گذشت و وارد خاک ایران شد. او تقریباً یک کلمه فارسی نمی دانست با این همه احترام انگلیسی ها را به جهت قاطعیت و استعدادی که در سازمان دهی داشت جلب می کرد. فرمانده عملیات چکمه وودهاوس بود. وی را می توان در ان واحد به عنوان جنگجوی چریک، مامور سری، سیاستمدار و ادیب توصیف کرد او در دوران چنگ جهانی دوم دوش به دوش اعضای نهضت مقاومت یونان جنگیده بود. در ۲۷ سالگی به درجه سرهنگی نائل شده بود و بعدها نماینده محافظه کار آکسفورد در مجلس عوام و سردبیر انتشارات پنگوئن، مدیر چاتام هاوس و مورخ برجسته تاریخ یونان گردید. او در سالهای ۵۲ - ۱۹۵۱ م ریاست بخش M.I.6 در ایران را بر عهده داشت. بخش M.I.6 شعبه اطلاعات و یکی از شعب انتلیجنس سرویس بود که در ایران با ساواک انطباق داشت. افرادی که ضمن خدمت در M.I.6 معلومات گسترده ای پیدا می کردند جذب دانشگاهها می شدند و به خصوص آکسفورد از آنها استقبال می کرد. لمبتون نمونه معروفی از این افراد است. مامورین M.I.6 که در پوشش وابستگان سفارت انگلیس یا سفراتخانه های دوست اعزام می شدهند باید دوره اطلاعات و ضد اطلاعات را در ارتش می دیدند و مهارت کسب می کردند.

وودهاوس که شرکت کننده اصلی این توطئه است، پس از موفقیت کودتا، درگیری انگلستان را در کودتا به علت اوضاع بین المللی جهانی قابل توجیه دانسته است. به عقیده او اگر

این دخالت صورت نمی گرفت ایران کمونیست می شد و شاید تحت سلطه شوروی در می آمد و این در حالی بود که کریستوفر کندی، مسئول میز ایران که به خوبی در جریان دخالت M.I.6 در امور ایران قرار داشت گزارشهای خود را طوری تنظیم کرد که گویا تغییر حکومت در ایران، یک تحول کاملاً ایرانی بوده است. در یکی از این گزارشات که در ۲۴ اوت ۱۹۵۳ م (۲ شهریور ۱۳۳۲) تهیه شده چنین آمده بود:

مصدق با دستاویز ناسیونالیسم و مخالفت با دیکتاتوری به قدرت رسید. سقوط او به واسطه رها کردن دومین بخش از این اصول ملی و اتخاذ شیوه های دیکتاتوری رو به افزایش بود و نیز شکست او به عنوان یک ناسیونالیست، هم در ایجاد یک صنعت نفت کارآمد متعلق به ایران و هم در اتکای روز افزون او به تشکیلات حزب توده بود که از بیگانگان الهام می گرفت.

انجام موفقیت آمیز کودتای ۲۸ مرداد، که راهنمایی های داهیان و خردمندان (!) خانم لمبتون به اشرفا پهلوی در پاریس نقش بسزایی در آن داشت، نتایج مصیبت باری برای ایران و بلکه جنبشهای آزاد یبخش سایر کشورهای جهان سوم در برداشت، این کودتا، ویژگیهای اساسی چندی داشت که به بخشی از آن اشاره می کنیم:

۱- فکر مداخله از انگلیسی ها ناشی می شد (انتلیجنس سرویس و M.I.6) که تهدید روی

کار آمدن احتمالی کمونیستها را به عنوان تاکتیک اصلی خود در جلب نظر آمریکایی ها به کار بردند. انگلیسی ها و امریکایی ها کاملاً در عملیات با یکدیگر همکاری کردند و به قول یکی از کارشناسان آمریکای که در برنامه ریزی کودتا شرکت داشت :: این یک تلاش مشترک بود.

۲- کودتا، بدون مشارکت مزدوران ایرانی، هیچگاه قرین موفقیت نمی شد. با این همه، ایرانیان بدون راهنمایی انگلیس - آمریکا و حمایت روائی آنان هرگز نمی توانستند یا نمی خواستند وارد معرکه شوند. به عقیده مانتی وودهاوس: شاید دلایلی وجود داشته باشد برای آنکه انسان زیاد پافشاری نکند که کودتای اوت ۱۹۵۳ م تهران به دست گروه انگلیسی - امریکایی طرح ریزی و اجرا شد، با این همه من معتقدم که ما این کار را کردیم. شاید کاری جز بسیج نیروهایی که از پیش وجود داشتند انجام ندادیم، ولی این درست همان چیزی بود که انجام آن ضرورت داشت و همان کافی بود.

۳- از دلایل شکست نهضت ملی و موفقیت کودتا می توان، به عوامل زیر اشاره کرد (گو این که در این جا نمی توان تک تک این عوامل را تحلیل کرد):

الف: اختلاف عمیق بین نیروهای اجتماعی و سیاسی ایران.

ب: وضع سست و ناپایدار اقتصادی که خود، با واسطه، معلول فشار زیاد نیروهای بیگانه از زمان ورود متفقین به ایران بود.

ج: ماهیت لیبرال و آرمانگرایی دکتر مصدق و پیروانش در جبهه ملی.

د: بی میلی اتحاد شوروی به مداخله.

ه: مهارت مشتکی از بازیگران اصلی این ماجرا در سازماندهی عملیات و موضع نادرست حزب توده که به دلیل وابستگی سیاسی به شوروی از تبیین تضاد اصلی ملی ناتوان بود و آن را در سطح جهانی مطرح می کرد.

۴- کودتا ۲۵ سال دیگر به سلسله پهلوی مجال حکومت داد و صنعت بین المللی نفت را قادر ساخت که در این دوره ۲۴ میلیارد بشکه نفت را با شرایط مناسب صادر کند. در

طول این مدت، مصرف کنندگان غربی بهای ناچیزی برای این ماده گرانبها پرداختند. در فاصله سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۶۰ م میانگین بهای اعلام شده هر بشکه نفت خام ایران ۱/۸۵ دلار و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ تنها ۱/۸۰ دلار بود.

۵- به دنبال کودتای ۱۳۳۲ م، یک تصفیه عمومی از بقایای عناصر حزب توده صورت گرفت، نفوذشان از کشور تقریباً ریشه کن شد، جنبش عمومی تضعیف شد و ناسیونالیسم انقلابی در ایران نتوانست پا بگیرد.

۶- آمریکا و انگلیس با خرد کردن نهضت ملی مصدق، هرگونه حرکت به سوی ملی کردن یک جانبه صنعت نفت را در جهان سوم دلسرد کردند. هر چند کانال سوئز در ۱۹۵۶ م ملی اعلام شد، ولی تا دهه بعد هیچ گونه ملی کردن عمده ای در صنعت نفت صورت نگرفت.

۷- عملیات ایران، تا سالیان متمادی درواشنگتن به عنوان یک پیروزی بزرگ دخالت‌های پنهانی مستقیم تلقی می شد و به این جت الگوی یک سلسله مداخلات بعدی سیا قرار گرفت که با کودتای گواتمالا در ۱۹۵۴ م آغاز شد.

همانگونه که گفته شد، دخالت خارجی در این کودتا به شدت موثر بود و دولت انگلیس

تأسیسات خود را به کار بست تا بتواند از ادامه حیات نهضت ملی جلوگیری کند. در ژوئیه ۱۹۵۱ م (تیر ۱۳۳۰) امانوئل شین ون وزیر دفاع حکومت کارگری گفت: اگر به ایران اجازه داده شود در این مبارزه پیروز شود مصر و سایر کشورهای خاورمیانه تشویق خواهند شد از آن پیروی کنند. اقدام بعدی ممکن است ملی کردن کانال سوئز باشد.

علاوه بر عامل دخالت خارجی که یکی از علل اصلی پیروزی کودتا و شکست نهضت ملی بود عوامل داخلی بسیاری نیز دخالت داشتند که تحلیل گران خارجی و گروههای سیاسی داخلی به جنبه هایی از آن پرداخته اند. مثلاً ریچاردن . فرای می گوید: ناتوانی مصدق در ل و فصل بحران ملی شدن نفت، ایران را در آستانه ورشکستگی مالی قرار داد و مخالفت هایی را علیه وی برانگیخت که در پیروزی کودتا بی تاثیر نبود. جیمز بیل نارضایتی تجار بازار را از عوامل شکست مصدق شمرده است. چرا که به نظر وی بازار نقش مهمی در حمایت از مصدق داشت ولی چنین می نماید که وی وسایرین این امر را به در خاطر قرار گرفتن شئون دینی ربط می دهند که خود احتمالاً به تصور راجی در مورد خطر کمونیسم مربوط بود.

از لحاظ عقیدتی نیز بسیاری محافظه کاری مصدق را عالم شکست او می دانند و بیشتر چپ گرایان او را به خاطر این که به اندازه کافی انقلابی نبوده است، به باد انتقاد می گیرند. مثلاً نوشته اند : مصدق به غلط تنها اقشار متوسط شهری و روشنفکران را مخاطب قرار داد و توده مردم ایران را که ۷۵ درصد شان را کشاورزان تشکیل می دادند از نظر دور داشت.

بیژن جزنی رهبر فدائیان خلق، مدعی است که جبهه ملی در بسیج توده ها و رهبری آنان نقش نداشت و مصدق با پیروانش رابطه پدر سالاری داشت. او می گوید مصدق از امپریالیسم آمریکا و نقش آن شناخت درستی نداشت. جزنی همچنین قدرت یافتن مصدق را ناشی از رقابت انگلیس و آمریکا تعبیر می کند. به گفته وی بازگشت مصدق به قدرت در تیر ۱۳۳۱ هـ، در نتیجه حمایت حزب توده و اتحاد شوروی و بیش از هر چیز قیام خودجوش مردم عملی شد، و این در حالی است که سازمان وحدت کمونیستی، حزب توده را به خاطر اکراه از همکاری با جبهه ملی به باد انتقاد می گیرد.

از سوی دیگر مجاهدین خلق، کودتای ساخته و پرداخته آمریکا و اشرف پهلوی خواهرشاه را عامل سرنگونی مصدق ذکر کرده اند. کودتایی که هزینه اش را (در حدود ده میلیون دلار) ایالات متحده تامین کرد و سرلشکر زاهدی و اوباشی چون شعبان بی مخ آن را اجرا کردند. آنان مصدق را به خاطر برخورداری از پشتیبانی «توده های خلقی» ستایش می کنند و می گویند، مصدق توانست به رغم شدید ترین فشارهای امپریالیستی، با ارزش ترین خدمات را در طول تاریخ انجام دهد. این نظریه را سعید محسن یکی از بنیانگذاران سازمان، در سال ۱۳۵۳ در برابر دادگاه نظامی اظهار داشت. علاوه بر این عوامل، عده ای دیگر سیاست خارجی «موازنه منفی» مصدق را نیز به عنوان یکی از عوامل شکست او شمرده اند و گفته اند که او عملاً آنچنان که باید و شاید از موازین این اصل پیروی نکرد.

روحانیون نیز در انتقال از مصدق ید طولائی دارند، آنان معتقدند که مصدق با نزدیک شدن به آمریکا و روی گرداندن از کاشانی مرتکب خطایی تاریخی شد، هر چند هیچ قرینه ای این نظریه آنها را تایید نمی کند، ولی با توجه به وضع موجود جامعه ایران، این نظریه بیش از هر زمان دیگری مطرح می شود. دیدگاه آل احمد نیز با نظر گاه روحانیت منطبق است. وی معتقد است که مهم ترین اختلاف فرقه ای موجود در تاریخ ایران، معارضه بین روشنفکران و روحانیون است. به گفته وی، به رغم تمام کارشکنی های حزب توده، تا زمانی که روحانیون و روشنفکران لیبرال بر ضد امپریالیسم متحد بودند، نهضت ملی نیز پیروز و موفق بود. با این همه آل احمد مناقشه های گروه گرایانه میان مصدق و بقایی از یک سو و کاشانی و مصدق را از سوی دیگر عامل این شکست می داند. وی همچنین روشنفکران را متهم می سازد که نسبت به روحانیون موضعی منفی اختیار کرده اند، موضعی که از دو تحول تاریخی تاثیر پذیرفته است:

انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه. به تعبیر آل احمد دلیل اصلی تعارض روشنفکران و روحانیون در تاریخ معاصر آن بوده‌است که روشنفکران ایرانی کورکورانه به تقلید از روشنفکران غربی پرداختند. آل احمد در این تحلیل، به کلی بر خلاف کسروی است. کسروی عواملی را که به اعتقاد او باعث فقدان انسجام فرهنگی - اجتماعی و گروه‌گرایی سیاسی شده‌اند، به ۹ مقوله تقسیم می‌کند: کیشهای گوناگون، تعدد زبانها و گویشها، تنوع گروههای عشایری و بیسوادی عمومی از جمله این عوامل‌اند. در این میان، لبه تیز حمله کسروی بر سنتهای دینی است. وی شیعیان، سنیان، کریم‌خانیان، بهائیان و سایر فرقه‌های مذهبی را در این مقوله می‌گنجانند. گرچه کسروی بر فضیلت و ارزش تقوی بسیار تاکید دارد، ولی این تقوی بیشتر بار مدنی دارد تا دینی، کسروی، درست در خلاف آل احمد، روحانیت شیعه را در لیل عقب ماندگی‌های ایرانیان می‌داند. به نظر او ریشه تمام آلودگیهای اجتماعی به ویژه گروه‌گرایی در «آمیغهای فکری» تهفته بود. کسروی معتقد بود روحانیون در اشاعه جهل، به ویژه در میان عوامل الناس، نقش مهمی دارند.

در بحث از گروه‌گرایی، به عنوان یکی از عوامل شکست نهضت ملی نباید دیدگاه هدایت را از نظر دور داشت. به عقیده وی ریشه گروه‌گرایی در ارزشها و مواضع متناقض طبقات سنتی و امروزی و در دو فرهنگ متفاوت نهفته بود، وی خواهان پیروزی شاعر امروز بر تاجر سنتی و ملای عوامفریب مزدور اوست، هدایت می‌گوید برای درمان گروه‌گرایی باید دست سرمایه‌داران فاسد و روحانی نمایان عوامفریب را کوتاه کرد.

در واقع مسئله گروه‌گرایی، محصول نوعی مسئله اساسی و لاینحل اصولی در اندیشه و عمل اجتماعی - سیاسی ایران است. این نیز به نوبه خود در رویارویی و تعارض دیرینه و عمیق

تری میان «تمدن ایرانی» و «فرهنگ جهانی» ریشه دارد. منظور از فرهنگ جهانی، فرهنگی است که به گفته لوسین بای برمبنای تکنولوژی پیشرفته و روح علم، دیدگاهی تعقل‌گرا از زندگی، برخوردی دنیایی با روابط اجتماعی، عدالت جویی در امور عمومی و بیش از هر چیز دیگر بر این اعتقاد استوار است که واحد اولیه هر سیاستی «ملت - دولت» است.

از آنچه گذشت، می‌توان نتیجه گرفت که مجموعه عوامل مزبور، در شکست نهضت ملی موثر بودند و در این میان اگر تاب و توان دولت در برخورد و رویارویی با مخالفان داخلی تحلیل نرفته بود و اگر هواداران صدیق مصدق امکان یافته بودند که خود را به صورت تشکیلاتی کارآمد و موثر سازمان بدهند، کودتای ناشیانه ۱۹۵۳ م، نمی‌توانست به این سادگی به موفقیت انجامد.

درواقع، فقدان یک برنامه منظم و روشن، محظورهای ناشی از یک ذهن صرفاً قانون‌گرا، لایه‌ای از اعتقادات لیبرالی دوران گذشته، همراه با ناکامیهای پیشین در ایجاد احزاب در ایران، که فقط به بروز مناقشات و رقابتهای فرقه‌ای شدید منجر شده بود، همگی از جمله عواملی بودند. که در عدم توانایی مصدق در تشکیل حزب موثر افتادند. خود وی در نامه‌ای که در شهریور ۱۳۴۱ به دکتر علی شایگان می‌نویسد، علت عقب ماندگی ایرانیان را نداشتن تشکیلات سیاسی و اجتماعی می‌داند و ادامه می‌دهد که این نقیصه سبب شده است که ایران عزیز آزادی و استقلال خود را از دست بدهد و هیچ فرد ایرانی نتواند کوچکترین اعتراضی بکند.

ب - کارنامه فرهنگی :

دهه پایانی حیات مشیرالدوله، همانگونه که گفته شد به تحقیق و مطالعه گذشت. نخستین کتاب وی قبل از آن و در سال ۱۳۱۹ ق / ۱۹۰۱ یعنی در اوان جوانی نگاشته شد. این

کتاب «حقوق بین المللی» نام داشت که مخصوص محصلین مدرسه علوم سیاسی بود. دومین اثر وی پس از کناره گیری از سیاست نگاشته شد و «ایران باستان» نام گرفت و «داستانهای ایران قدیم» که بعداً به چاپ رسید، در واقع متمم آن محسوب می شد. اثر دیگر وی که برای تدریس در مدارس متوسطه تالیف شده بود «تاریخ مختصر ایران قدیم» نام داشت و تاریخ مختصر ایران از زمان مهاجرت آریایی ها به فلات ایران تا انقراض ساسانیان را گزارش می کرد و در واقع خلاصه ای از دو مجلد فوق الذکر بود. اما مهمترین اثر وی که در سه جلد و در ۲۷۲۳ صفحه تنظیم گردید «ایران باستان» یا «تاریخ فصل ایران قدیم» نام دارد که در سال ۱۳۱۲ ه. ش به چاپ رسید. بررسی تاریخنگاری پیرنیا از اثر اخیر وی که جامع ترین اثر وی محسوب می شود صورت خواهد گرفت.

۱- تاریخنگاری محتاط

عباس اقبال در مقدمه تاریخ مغول، سعید نفیسی در کتاب «شهار نظر درباره ارزش علمی تاریخ مشیر الدوله» نوشته نصر الله نیک بین، دکتر باستانی پاریزی در مقدمه ای که بر چاپ جیبی تاریخ ایران باستان نوشته است و نیز در کتاب تلاش آزادی، عبدالحسین زرین کب در مقاله تاریخنگاری پیرنیا، روش پیرنیا را در تحریر تاریخ ایران باستان روش علمی خواننده اند. اما اکثر بزرگواران فوق، برداشت خود را از شیوه علمی و فصل تمایز آن با تاریخ نگاری غیر علمی مشخص نکرده اند. با این وجود می توان استنباط کرد که نزد همگی آنان روش علمی جز تکیه بر جزئیات وقایع، رجوع به منابع اصلی و تحریر منظم و مسلسل وقایع تاریخی، مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد و زمینه هایی که مورد توجه و علاقه مورخ قرار می گیرد، اصولاً نمی تواند ارتباطی به علمی یا غیر علمی بودن روش تحقیق داشته باشد. اگر این برداشت

نگارنده درست باشد، پیرنیا، همانگونه که دکتر زرین کوب می گوید به شیوه فون رانکه تاریخنگاری کرده است. علاقه به جزئیات حوادث و اجتناب از تفسیرهای دور و دراز، نشان می دهد که مشیر الدوله در تاریخ نویسی تا حدی به شیوه مکتب فون رانکه و به بررسی آنچه واقعاً روی داده است تمایل داشته است. به پیروی از آنچه فقط از ظاهر و صریح متون می تون استنباط کرد. تاریخنگاری به سبک مذکور، قبل از پیرنیا هم سابقه داشته است، چنانچه محمد حسن خان اعتماد السلطنه از فارغ التحصیلان دوره اول دارالفنون که علوم تاریخ و جغرافیا و ادبیات فرانسه را در دانشگاه پاریس تحصیل کرده بود، در سال ۱۳۰۸ ق به نگارش تاریخ اشکانیان با اسلوب علمی اروپایی پرداخت. پس از او عبدالحسین خان کرمانی، معروف به میرزا آقاخان کرمانی که در ایران و عثمانی به تحصیل مشغول بود، کتاب آئینه اسکندری را در موضوع تاریخ ایران باستان تا انقراض ساسانیان تالیف کرد، که در سال ۱۳۲۴ ق به چاپ رسید. میرزا حسن خان منطق الملک نیز، تاریخ مختصری در زمینه ایران باستان و به روش علمی اروپایی نگاشت و تحت عنوان تاریخ نطقی انتشار داد. بدین ترتیب آنچه گفته شد هم رویکرد به تاریخ ایران باستان و هم توجه به روش علمی در دوره قبل از پیرنیا، سابقه داشته است و برای اینکه نشان داده شود که آیا پیرنیا بر دستاوردهای پیشینه چیزی افزود یا خیر، نگارنده بهترین دید که اهم خطوط تاریخنگاری میرزا آقاخان کرمانی را به عنوان برجسته ترین نماینده تاریخنگاری عصر قاجار با ویژگی های تاریخنگاری پیرنیا مقایسه کند تا هم از جاده انصاف خارج نشود و هم سهم دقیق و جایگاه واقعی پیرنیا در تاریخنگاری این سرزمینی به نحوی واقعی روشن گردد. اما آنچه به نظر نگارنده تاریخنگاران را از هم متمایز می کند تعریفی است که آنان از تاریخ ارائه می دهند، یا به عبارت دیگر تلقی و دیدی است که از تاریخ به عنوان یک معرفت

انسانی دارند بر مبنای همین اصل بنیادین و در پیوند با آن مسایل دیگری از قبیل هدف تاریخ و فایده تاریخ مطرح می شود، که مجموعه آنها نشاندهنده بینش (به مفهوم اعم) یک مورخ است. بر این مجموعه می توان مسئله گزینش که قطعاً به حذف برخی از رویدادهای گذشته می انجامد و نحوه مواجهه با عینیت را افزود. اما از آجا که دو پارامت ر اخیر، خود معلول تکامل علوم تجربی و پیدایش معرفتی به نام فلسفه علم است، می توان از آن صرف نظر کرد. زیرا اصل اساسی در ارزیابی هر فکر و متفکری، بررسی آن در جغرافیای زمانی و مکانی آن است و محک زدن یک متفکر با افکاری که حدائل پنجاه سال بعد به وجود آمده است، خلاف هر قاعده علمی است.

روش اما در تاریخنگاری می تواند از استقلال ذاتی برخوردار باشد، تمام مورخین بارگایشات مختلف فکری می توانند از روش یکسانی تبعیت کنند و تنها تفاوتی که در مسئله روش، بین مورخین می توان قائل شد توانایی آنان در به کارگرفتن آن اسلوب ها و مجهز بودن شان به علوم کمکی مرتبط با موضوع است. می توان دو تاریخنگار را تصور کرد که هر دو به لحاظ بینشی قایل به نقش شخصیت در تاریخ هستند اما یکی از آن دو به علم روانشناسی مجهز است و دیگری نیست. طبیعی است که حاصل کار آن دو متفاوت خواهد بود.

مقایسه تاریخنگاری آقاخان و پیرنیا، نیز با توجه به نکات فوق صورت خواهد گرفت گ اینکه پیشاپیش می تون گفت اینکار درحکم آب در هاون کوبیدن است. زیرا اصولاً پیرنیا، به لحاظ دانش انسانی به مفهوم اعم و بینش تاریخی به طور خاص چیزی ارائه نمی کند. مقایسه «هیچ چیز» با تقریباً «همه چیز» کاری است از نگارنده که در ذیل می خانید.

آقا خان در تعریف تاریخ می گوید: لفظ تاریخ چنانچه می نماید شاید از تاریخ ماخوذ باشد یعنی زمان تاریکی و ظلمت. اساتیر نیز به همین معنی دلالت دارد یعنی تیره سا و ظلمت آسا و دساتیر ضد تیرگی است یعنی منور چه دژ و دس ضدیت و خلاف را می رساند. بنابر این وظیفه مورخ روشن کردن گذشته است که جز «با تاکید بر جوهر وقایع و امور نفس الامری» میسر نیست، اما تاکید انحصاری بر وقایع تاریخی را نمی توان تاریخ واقعی دانست. وقایع ساده را باید با محاکمات و دلایل آمیخت تا بتوان تاریخ واقعی یک ملت را رقم زد. «هدف از نگارش تاریخ اما ایجاد غیرت و ترقی و تربیت ملت است» و فایده آن به مفهوم اعم، «فهمیدن اسباب ظهور هر قدرت و شوکت و انقراض ه ردولت» و به مفهوم اخص «تا بدانند کیستند و از بهر چیستند که اگر ندانند، پیش آمد حال آیندگان را هم نخواهند دانست و بدین ترتیب نه از حب افتخار خبری است و نه از آرزوی ترقی»

پیر نیا اما در مورد هیچکدام از پارامترهای مذکور سخنی به میان نمی آورد، نگارنده علیرغم کنکاشهای طولانی در مقدمه تاریخ ایران باستان، کلیات آن، قسمت تمدنی و بخشهای دیگر کتاب که تصور می رفت بتون چیزی از تعریف و هدف و فایده تاریخ در آن یافت، تقریباً به هیچ چیز نرسید. اما به یک نتیجه رسید و آن اینکه به طور قطع، تفکر تاریخی پیرنیا از آقاخان عقب مانده تر است و این بعید نیست. پیرنیا تحصیلکرده دانشگاه مسکو در رشته حقوق بود و از اوان جوانی سرگرم زد و بندهای سیاسی و بدین سبب نمی توانست به طور جدی وارد عرصه دشوار افکار و تئوریهای مختلف شود. تمام فعالیت فرهنگی پیرنیا، محدود به دوره ده ساله پایان عمر اوست که آنهم صرفاً وقف واقعه یابی تاریخی شده است.

از اینرو می توان گرفت، نخستین و مهمترین ویژگی تاریخنگاری پیرنیا، عدم آشنایی با ترمهای تئوریک تاریخنگاری و به تبع آن عدم وقوف بر جریانات فکری تاریخنگاری و نیز عدم تحر کافی در علوم کمکی مرتبط با تاریخ سیاسی است که نتیجه مجموعه آنها، نگارش تاریخی خشک، فرمالیستی و یکنواخت است.

در زمینه روش، اما مسئله به شکل دیگری است و می توان مشابهت هایی بین آقاخان و پیرنیا بر قرار کرد. اگر پذیرفته شود که قدم اول در تحریر تاریخ جمع آوری مواد اولیه است، هم آقاخان و هم پیرنیا، به ترتیب، تحت عنوان افاده مخصوص (آئینه سکندری ص ۳۴ - ۳۲) و منابع تاریخی (ایران باستان ص ۱۶-۱۷) نحوه تدارک این مواد را توضیح داده اند و حتی به طبقه بندی و ارزشیابی آنها پرداخته اند که رویکردی درست و علمی است. طبقه بندی آن دو از منابع ایران باستان، تفاوت چندانی با هم ندارند. مگر اینکه پیرنیا از میان منابع چهارگانه تاریخ باستان، برای نوشته های اشخاص معاصر یعنی کسانی که با رویدادهای تاریخی دوره مورد بحث همعصر بود هاند. بیشترین اهمیت را قائل است. و شهادت آنها را بر واقعه ای تاریخی بیشتر از سایر اسناد مورد اعتماد می داند. آقاخان نیز از این حقیقت غفل نیست که کلید تاریخ قدیم، نوشته ها و آثار باستانی است که بر اثر کاوشهای اخیر به دست آمده مانند خشت های مربوط به زمان کلدانیان اما زمانی که از منابع تاریخ ایران باستان در دوره اسلامی صحبت می کند، بی هیچ گفتگویی وقایع مندرج در شاهنامه را حتی از مروج الذهب و تاریخ ابن مقفع به صحت نزدیکتر می داند تا چه رسد به زینه التواریخ و روضه الصفا و تاریخ معجم و حبیب السیر و ناسخ التواریخ که هیچ ماخذ درست و محاکمات تاریخی ندارند.

سنجشی و اظهار نظر در مورد رویدادهای تاریخی، بدون تردید گام دوم تحریر تاریخ محسوب می شود و دقیقاً در همین مرحله است که قابلیت های مورخ در مواجهه با مواد خام تاریخی که از آشفتگی خاصی هم برخوردار است آشکار می شود. مورخ در این مرحله گهگاه با روایتهای متعددی از یک واقعه تاریخی مواجه می شود و به ناچار در صحت همه آنها تردید می کند، دقیقاً در همین جاست که سنجش و اظهار نظر رخ می نماید و نقد تاریخی شکل می گیرد. مورخ مورد بحث ما (پیرنیا) نیز به این معنا توجه داشته است، ولی روش کار او تا حدی خسته کننده و حتی ابتدایی جلوه می کند. نحوه کار او بدین منوال است که غالباً اکثر روایتهای متناقض یا غیر متناقض مربوط به یک رویداد را به تمامی نقل می کند و در پایان نظر خود را به طور مختصر بیان می کند که در واقع مقایسه ای است بین آنچه که پیشاپیش گفته شده است. حقیقت این است که مقایسه ظواهر متون را نمی توان نقد تاریخی نام گذاشت. این نحوه مواجهه با متون، روزگار درازی پیش از پیرنیا و حتی در بین مورخان اسلامی نیز سابقه داشته است. نقد تاریخی راستین، آن است که صاحبان آن متون، به درستی شناخته گردند و با هم مقایسه شوند تا بتوان میزان تاثیر حساسیتها، علائق و وابستگی های مورخ را در کار تاریخی اندازه گرفت و به تاریخ محض تا جایی که ممکن باشد دست یافت. بنابر این به نظر نگارنده در کار تاریخ، بر خلاف سایر معرفتها باید دید «که می گوید» و نه اینکه «چه می گوید» چون تاریخ را اغلب کسانی نوشته اند که دستی در سیاست داشته اند و سیاست به نحو بیرحمی مخالف هر نوع بی طرفی است.

آخرین مرحله و مهم ترین و مشکل ترین مرحله تحقیق تاریخی، تفسیر است. اگر مقصود از تفسیر آنچنانکه گفته شده، بیان فلسفه تاریخ اقوام، نمایاندن علل حوادث و تعیین

روابط آنها با معلومات تاریخی» باشد. پیرنیا متأسفانه در این مرحله نیز گامی برداشته است و به دلیل عدم آگاهیهای فلسفی، سیاسی و اقتصادی، گهگاه رویدادهای مهم تاریخی را آنچنان ساده تفسیر کرد هاست که آدمی به حیرت می افتد: «وقتی درباره علل انقراض دولت مادها مطالعه می کنیم، چنین نتیجه می گیریم که عیش، اساس انقراض یا انحطاطشان بوده است. چنانکه بعدها همین علت باعث شد که پارسی ها پس از دویست سال سلطنت با هجوم اسکندر مقدونی منقرض شوند. سست شدن یونانی ها و سلوکیدها در ازمنه بعد نیز تکرار همان احوالی است که برای مادیها و پارسیها و مردمان دیگر در ازمنه پیش حاصل شد. کلیه این قاعده مسلم است که چون مردمی در تجملات زندگی و عیش و نوش فرو رفتند، سست گردیده و به واسطه تن آسایی، صفات مردانگی را بی استثناء، نتیجه این احوال در هر زمان و هر جا یکی است. شگفت اینجاست که پیرنیا در جای دیگر همین کتاب تاکید می کند که تاریخ علمی نیست که اسلوب تحقیقاتش قیاس باشد، اسلوب آن بر استقراء است و منطق اجازه نمی ده که از یک قضیه جزئی یک نتیجه کلی بگیریم».

دو نقل قول مذکور چند مسئله اساس را روشن می کند:

۱- ضعف اساسی در تفسیر تاریخی، به نحوی که اصلی ترین عامل انحطاط یک دولت را

عیش و نوش و خوشگذرانی می پندارد.

۲- تعمیم نابجای تفسیر یک رویداد تاریخی به تمام پیکره تاریخ بشری، آن هم به نحوی قاطع و تحکمی.

۳- عدم آگاهی از مبانی منطق و روشهای مختلف آن و توصیه نابجای روش استقرایی در پژوهش تاریخی، بی آنکه به مشکلات این کار واقف باشد.

تفسیر هایی از این دست را می توان در برخورد با وقایع بی شمار دیگری نیز که پیرنیا به وصف آنها پرداخته است، نشان داد، که نگارنده به سبب خودداری از اطاله کلام بی مورد از آن در می گذرد. ام یک نکته را نمی تواند فروگذار نماید و آن اینکه تحلیل های آقاخان کرمانی، با اینکه از نظر زمانی مقدم بر پیرنیا بوده است، بیسیار منطقی تر و عمیق تر است. نمونه عالی این تحلیل منطقی را می توان در بحث پیرامون علل خرابی و انقراض ساسانی به روشنی مشاهده کرد. شم تاریخی او را در اینجا خوب می توان تمیز داد. درباره این مسئله پیچیده خاورشناسان تحقیقات مختلف دارندو اما نوشته هیچکدام (حتی نولدکه و کریستن سن) وافی و رسا نیست. مولفان خودمان که از این مبحث سخن رانده اند. معمولاً مورخ حرفه ای نبوده اند نه با جامعه شناسی تاریخی آشنایی داشته اند و نه اینکه برای غور در این گونه مسایل بفرنج مجهز بوده اند. آنچه که گفته اند اقتباس از دیگران است و هر کدام جای پای دیگری قدم برداشته است. اما میرزا آقاخان در عین اینکه از آثار مستشرقان بهره ای گرفته، صاحب تصرف و استقلال رای است. گفتارش در علل تباهی ساسانیان و همچنین در ارزشیابی نهضت مزدکی، نه تنها از لحاظ تفکر تاریخی در زمان خود بکر و بدیع بوده است، بلکه هنوز هم با مغزترین و سنجیده ترین نوشته های فارسی است.

حاصل کلام در مورد تاریخنگاری پیرنیا اینکه، وی علیرغم زحمات و تلاش بی شائبه ای که در تدوین تاریخ ایران باستان به خرج داد، نتوانست تا ریخنگاری این سامان را گامی به پیش براند. زیرا تاریخنگاری هیچ جامعه ای با جمیع آوری مواد اولیه و مقاسه ظاهر متون و تفسیر های ساده و غیر علمی رشد نمی کند. اما ترقی ندادن و یا متحول نکردن تاریخنگاری، به این مفهوم نیست که پس از طریق اولی، خدمتی هم نکرد. خدمت او به تاریخنگاری و مورخان بعد

از خود این بود که دوپست اثر تاریخی را در سه اثر خلاصه کرد و این کم کاری نیست. بیگمان کسانی که بخواهند تاریخ سیاسی عصر باستان را بدانند، صحیح ترین روایتها را در کتاب پیرنیا خواهند دید و این خود، کار اندکی نیست.

این بخش از نوشته را با جمله ای از آقاخان کرمانی به پایان می بریم که دامنه مدح و ذم را به درستی به سرنوشت یک ملت گسترش می دهد:

«مدح و ذم آنقدر گرانبها و عزیز است که در بازار مزایده جهان نباید آن را بهای اندک و ثمن بخر فروخت ... اگر هر جان بیدل را رستم و هر روسپی را مریم و هر فاسق فاجر را ادهم بگویند، دیگر هر گونه فضایل و کمالات بشریه، آن ملت را وداع خواهند گفت و کسی ابداً از پی علم و عدل و پاکدامنی و شجاعت و پرهیز کاری برنخواهد آمد.

۲- ناسیونالیستی محافظه کار

با اینکه تمایلات وطن پرستانه در «تاریخ ایران باستان» حداقل به لحاظ تئوریک و نظری، کمتر به چشم می خورد و انگیزه نگارش کتاب صرفاً جمع آوری مطالب متفرق، بر قرار کردن ارتباط علت و معلولی بین رویدادها و عرضه اثری جامع و کامل در باب ایران باستان عنوان شده است، با این وجود می توان تاریخ ایران باستان را از چند جهت دارای گرایش ناسیونالیستی دانست.

نخست، نفس انتخاب چنین زمینه ای برای تحریر تاریخ، دوم ارزیابی های حوادث مهم این دوره از تاریخ، که به نحوی ملایم و محتاط با دفاع از عظمت و تمدن ایران، ممزوج گشته، و سوم تاثیری که خواندن این کتاب می توانست در ذهن مردم کتابخوان آن زمان و دوره های بعد داشته باشد.

روی آوردن به تاریخ ایران باستان، همانگونه که گفته شد قبل از پیرنیا نیز سابقه داشت، خصوصاً میرزا آقاخان کرمانی که یکی از پیشگامان فکری نهضت آزادی و ترقی ایران محسوب می شود، کتاب آئینه سکندری را نوشت. انتخاب چنین زمینه ای برای تاریخنگاری، آن هم توسط کسی که با تفکر تاریخی، آشنا بود و تاریخ را بهتر از همعصران خویش می فهمید، نمی تواند دلیلی جز برانگیختن احساسات ملی و احیاء افتخارات عصر باستان و مقایسه خود بخودی آن با ضعف و انحطاط دوره قاجار داشته باشد. پیرنیا نیز که خود از رجال دوره قاجار بود، انحطاط و از هم پاشیدگی ایران عصر خود را به خوبی می دید هر چند کمتر به طرح اصولی آن می پرداخت ولی از آنجا که خود فردی درباری و اصولاً جزئی از حاکمیت، بود احتمالاً در برخوردهای دیپلماتیک، نگاه تحقیر آمیز بیگانگان را به خوبی احساس می کرد. مجموعه این عوامل، شاید انگیزه ای شد، برای رویکرد پیرنیا به ایران باستان تا با یادآوری گذشته ای که به زعم او سرشار از عظمت و قدرت بوده است، خود را و ایرانیان عصر خود را از این افتراء که ایرانی جماعت نمی تواند سازنده تمدن و فرهنگ باشد، روئین تن کند. به همین سبب متن تاریخ ایران باستان، علیرغم سعی و دقتی که پیرنیا به خرج داده است، خالی از این تمایلات وطن پرستانه نیست. دکتر باستانی می گوید: «مرحوم مشیرالدوله در تنظیم تاریخ خود هرگز تعصب ندارد، او به سائقه علاقه ایران و توجه به تمدن ایران کوشش کرده است که هر جا جمله ای یا مطلبی در باب خصوصیات و مزایای روحی و اخلاقی ایرانیان بیابد، نقل کند و آن را تجلی بخشد، اما هرگز از جاده انصاف خارج نشده است».

نگارنده همانگونه که پیشاپیش متذکر شد، ارزیابی های پیرنیا که در مورد معدودی هم صورت گرفته است، فوق العاده ملایم و توأم با اما و شاید است و این مسئله قبل از اینکه به

انصاف وی مربوط باشد، به شخصیت محتاط و محافظه کار وی بر می گردد و همین امر حتی مانع از آن گردیده است که وی اصولاً به سراغ تحلیل و تفسیر رویدادهای تاریخی برود. تا حدی که از مجموع ۲۷۲۳ صفحه کتابی که وی در باب تاریخ ایران باستان نگاشته است، تنها ۲۵۶ صفحه آن (از ص ۱۴۵۰ تا ۱۶۲۳) و از ص ۲۶۳۹ تا ۲۷۲۲) به تشکیلات مملکتی - کشاورزی، بازرگانی، صنایع، مذهب، اخلاق و عادات، زبان و خط و به طور کلی آنچه وی آن را قسمت تمدنی می نامد، اختصاص یافته است. اما حتی در این قسمت ها که خواننده انتظار دارد، مسائلی از قبیل نقش مذهب در عصر باستان ارزش آن و تاثیر احتمالی آن در زندگی اجتماعی مردم، و وضع طبقات و منازعات بین آنها، بخواند، به ناگاه بار دیگر خود را در مقابل روایتهای مختلف مورخینی می بیند که در صدد پیدا کردن مذهب غالب در عصر مثلاً هخامنشی هستند. در اینجا هدف آن نیست که روش تاریخنگاری پیرنیا ارزیابی شود، بلکه منظور آن است که نحوه مواجهه پیرنیا با عناصر متشکله ناسیونالیسم از قبلی وطن، مذهب، قومیت و زبان مورد مذاقه قرار گیرد.

پیرنیا مانند میرزا آقاخان کرمانی، وطن را به معنای وسیع ایران به کار می برد ولی درباره آن تصویری رمانتیک و شاعرانه ندارد. بلکه بر عکس اوضاع جغرافیایی آن را خشن و بیرحم می داند: کم آبی و خشکی هوا در غالب جاهای ایران زمین باعث شد که آریانه‌های ایرانی با زحمات زیاد و سایل آبیاری مصنوعی را فراهم و اراضی را آباد کنند.

اما در مورد نژاد آریایی وضع به گونه دیگری است، آریانه‌ها یکی از شعب مردم هند و اروپایی اند، از حیث تحقیقاتی که راجه به مردمان هند و اروپایی می شود، شعبه آریانی، شعبه اولی است، زیرا حتی آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم ق.م شروع شده و حال آنکه آثار

ادبی یونانی و ایتالیایی بالنسبه جوانتر و آثار ادبی پنج شعبه دیگر نسبت به آثار یونانی و ایتالیایی هم خیلی تازه تر است.

پیرنیا در مورد مذهب و زبان، هم در دوره هخامنشی و هم در دوره اشکانی بحث نسبتاً مفصلی می کند، اما این مباحث بیشتر پیرامون یافتن مذهب و خط غالب در این دو دوره، خاستگاه آنها و تاکید بر تساهل مذهبی شاهان این دو سلسله دور می زند و همانگونه که رال کارپیرنیا است، از تفسیر و تحلیل نقش مذهب باستان در روابط میان طبقات اجتماعی، خودآگاهی یا تخذیر توده ها و مسائلی از این دست، به کلی به دور است. اما در عوض، احیای عظمت ایران باستانی به نحوی باور نکردنی با احیای شخصیت های سیاسی آن زمان ممزوج گشته است، تا حدی که خواننده پس از به پایان رساندن کتاب، قبل از اینکه به عظمت ایرانیان در عرصه های دیگر پی ببرد، مجذوب نقش پادشاهانی نظیر کورش و داریوش و اصولاً سلسله های باستانی می شود و دکتر زرین کوب این گرایش را ناشی از اهمیت نقش شخصیت در تفکر پیرنیا می داند «اگر در آنچه مربوط به تاریخ سیاسی است، بیشتر به احوال و اوصاف سرداران و فرمانروایان علاقه نشان می دهد، این نکته ظاهراً از اهمیتی بر خوردار است که برای نقش شخصیت قایل بوده است. نام و نسب پادشاه، حوادث مقارن جلوس، وقایع مربوط به روابط با ممالک و اقوام، پایان کار و بالاخره صفات و اخلاق، تقریباً درباره تمام پادشاهان معروف از کورش تا اردشیر به ترتیب و دقتی زائدالوصف توصیف شده است تا حدی که تاریخ نویسی او در این موارد غالباً طرح و شکلی پیش بینی دارد و غالباً از هیجان خالی به نظر می رسد.»

نکته ای که صحت برداشت مذکور را تقویت می کند، تلاشهای سیاسی مشیرالدوله است که غالباً در ارتباط و پیوند با شاه و رجال طراز اول جامعه بود و ظاهراً راه بهبود و پیشرفت

مملکت را از این طریق میسر می دانست. کسی که به لحاظ سیاسی - چنین بینشی داشته باشد، نمی تواند در تاریخنگاری طریق دیگری را انتخاب نماید.

آخرین نکته ای که در باب تاریخ ایران باستان باید گفت، تاثیر احتمالی این کتاب بر

اذهان مردم آن دوره است. عباس اقبال در این زمینه می گوید: «انتشار تاریخ ایران باستان افق جدیدی پیش چشم مردم که از گزارش احوال نیاکان خود آنهم به شکل مطالعه علمی بی خبرند، خواهد گشود. و آنان را به عظمت و اقتدار اجداد خود رهنمون خواهد ساخت. این کتاب همچنین پرده از روی غرض ورزیهای مورخان دشمن و مغرضین بی خبر عصر جدید، برخواهد داشت.

بدین ترتیب عباس اقبال، تاثیر کتاب ایران باستان را علاوه بر ارزش علمی، افزایش

آگاهیهای تاریخی مردم، و در نتیجه ایجاد زمینه برای دست یافتن به نوعی هویت ملی می شمارد: «باشد که غرور ملی بار دیگر در هموطنان معاصر ما شعله زند و خرمن سستی و تن پروری را در وجود ایشان سوخته، آنان را به اقتداء به اجداد با عظمت خود وادارد».

اما آقای دکتر باستانی که ارادت و افرای به پیرنیا دارد او را با قدری تسامح همسنگ

فردوسی می داند، «حق مرحوم پیرنیا را جهت ایران باستان بر ملت ایران، با قدری تسامح (یعنی

منهای شور و حال و ذوق و تعصب فردوسی و قدرت ادبی او) چندان کم از فردوسی نیست این

بیان اگر ظاهراً اغراق آمیز به نظر آید باید توجه داشته باشیم که ما امروز صحبت از ایجاد

تاریخی می کنیم که مربوط به ۲۵۰۰ سال پیش از این ایران است و متاسفانه تا پنجاه سال

پیش برای ما مجهول و نامعلوم بود. مقام و شخصیت مردانی مانند کورش که مقام رهبر بشریت

را یافته و نجات دهنده لقب گرفته و حتی بعضی او را ذولقرنین مذکور در قرآن خوانده اند، تا

شصت سال پیش برای ایرانیان مجهول بود. کسی نام داریوش و خشایار شاه را نمی دانست، حیطة حکمرانی و مقام فرماندهی هخامنشیان و پارتها و مادها را کسی تشخیص نمی داد. منابع ایران به کلی از بین رفته بود و به منابع یونانی و رومی و اروپایی، کسی دسترسی نداشت و در حقیقت ایران بود و تارخی مبهم از ساسانیان به بعد، پس کجا اغراق است اگر بگوییم مشیر الدوله، زنده کننده ایران باستان است؟»

اغراق در اینجاست که پیش از پیرنیا، کسانی مانند میرزا آقاخان کرمانی، میرزا حسن خان منطق الملک و محمد حسن خان اعتمادالسلطنه و حاج میرزا حسن شیرازی نیز در این زمینه پژوهش هایی کرده بودند که آقای باستانی اصولاً از دو نفر اول سخنی به میان نمی آورد. هر چند نگارنده واقف است که ایران باستان پیرنیا تا دوره خودش، جامع ترین و کاملترین اثر است. اما جامع ترین اثر، الزاماً بهترین اثر نمی تواند باشد.

کلام آخر در مورد پیرنیا، اینکه بر خلاف گفته دکتر آدمیت، وی نتوانست تحولی در تاریخنگاری ایران ایجاد کند. زیرا مفهوم تحول را نمی شود به یک جریان محتاطانه تاریخنگاری اطلاق کرد. تحول یعنی دگرگونی اساسی و این واژه را در تاریخنگاری ایران تا ظهور جریانات مارکسیستی اصولاً نمی توان به کار برد. خدمت پیرنیا به تاریخنگاری ایجاد نوعی رفرم بود، رفرمی که تنها به روش تاریخنگاری محدود می شد و نه به تفکر و تعقل تاریخی. تاریخنگاری پیرنیا، زندگی شاهان و فرمانروایان است، و اوضاع اجتماعی، جریانات فکری و شورشهای مردمی، عملاً در حاشیه قرار گرفته اند، چیزی که تا به روزگار پیرنیا بی سابقه نبوده است.

فصل سوم : جریان آکادمیک

ب - بررسی و نقد تاریخنگاری اقبال

اقدامات اقبال در عرصه تالیف و مقاله نویسی و چاپ کتب و مجلات، به خوبی بیانگر تلاش مستمر او در ترویج شیوه های نوین و علمی است. او علاوه بر این که سبک و شیوه مذکور را در تحقیقات خود رعایت می کرد، مقالات و نوشته هایی نیز پیرامون روشهای نوین تحقیق تالیف و ترجمه کرد. وی علاوه بر آن از شیوه های تحقیق و تاریخنگاری پیشین انتقاد می کرد و اصولاً چون خود یک مدرس بود، سعی داشت اصول تعلیم و تربیت را از پایه بر مبنای علمی استوار سازد و در همین راستا نه تنها به انتقاد شدید از کیفیت تعلیم و تربیت در ایران پرداخت، بلکه با تالیف کتبی برای دوره متوسط آموزش و پرورش، سعی در رفع این نقیصه و چاره جوی آن بر آمد.

اقبال بر این اعتقاد بود که «بزرگترین بدبختی امروز ایران، سبک تعلیم و تربیت معمول در ایران است و مدارس کشور، مهم ترین کارخانه های فساد، به شمار می روند و دلیل آن، فقدان آن نوع صفاتی است که ارکان عمده ترقی ملل راقیه است و با نداشتن یکی از آنها، کار هیچ ملتی ساخته نیست. ضعف مزاج و نداشتن اراده و ثبات و فقدان امید و کمال مطلوب و هم آغوش بودن با غم و بدبینی جزو مفاسد اجتماعی است و شیوه تعلیم مدارس امروز که سنگین کردن بار حافظه و عدم رعایت حفظ الصحه و ورزش و نداشتن هنر تربیت دماغ طفل است، در کار رشد مردانی مزاجاً ضعیف و دماغاً علیل و سست و احمق بسیار موثر خواهد بود.

اقبال برای دوره اول متوسطه، کتابی در زمینه تاریخ عمومی، شامل دوره ما قبل تاریخ و تمدنهای مصر، کلد، آشور و ایران و ... طبق برنامه رسمی وزارت فرهنگ در ۲۴۰ صفحه به قطع وزیری کوچک تالیف کرد. این کتاب با رعایت اسلوب علمی و با انشایی روان و بی تکلف نوشته شده است. مرحوم محمد قزوینی در این باره می گوید: تاریخ ملل قدیمه به وضع اروپا

گرفته و با بهترین اسلوب و سهل ترین انشا، به همین فارسی خودمان، نه استعانت از کلمات اروپایی، نه لغات قلنبه عربی، نه از تعبیرات ترکی، نه از فارسیهای منسوخ قدیمی، آن را نوشته شده است.

اصولاً کار اقبال در امر تحقیق از موشکافی و دقت ویژه ای برخوردار است تسلط وی در نویسندگی، حسن سلیقه در گزینش موضوعات و مطالب و ساده نویسی و سلاست انشایی، از خصایص بارز تحقیقات اقبال است. این ویژگی ها را می توان در دو تالیف بسیار مهم او تحت عنوان، تاریخ مفصل ایران و تاریخ مغول به وضوح مشاهده کرد. خود وی در زمینه دو اثر مزبور می گوید: در نوشتن تاریخ و تاریخ ادبیات و تمدن دو طرز معمولست: ۱- تحقیق در جزء جزء مسایل یا در قسمت، قسمت دوره ها که محققین غالباً، متخصص در معرفت یک دوره یا یک موضوع خاص می شوند و در یک مطلب محدود و معین رساله می نویسند. ۲- نگارش تاریخ عمومی، یعنی بررسی تمام دوره ها، یا تاریخ زمان یا سلسله، یا یک موضوع بالنسبه مبسوط و مرتبط. در این مورد نویسندگان، باید به نظری عام در جمیع مسایل و ادوار بنگرند و از لحاظ کلیت و حفظ ربط منطقی، بین کلیه امور موضوع تاریخ و استنباط قوانین عمومی، تالیفات خود را به رشته تحریر در آورند و این امری بسیار مشکل و انجام کامل آن، خارج از قدرت یک نفر است، مگر این که متخصصین در باب هر موضوع رساله های مفرد، نوشته و سپس تالیف کلی صورت گیرد.

او در تاریخ مغول، تاریخ این دوره را از ابتدای استیلای چنگیز تا تاسیس دولت تیموری، یعنی از اوایل قرن ۷ تا نیمه دوم قرون ۹ هـ. ق و دوره سلطنت ایلخان مغول بر ایران و سلسله های جزئی که در فاصله این دو قرن بر مردم حکومت داشته اند، بررسی می کند و این بررسی

را به ویژه در ابعاد سیاسی، اجتماعی، معنوی به انجام می رساند و با گزینش وقایع مرتبط به تحلیل وقایع دست می زند. وی ابتدا به شرح اوضاع جغرافیایی آسیای مرکزی و شرقی می پردازد و در واقع خاستگاه و محیط پرور شچنیگز و قوم مغول را باز می نمایاند و سپس در فصل دوم، چگونگی ظهور چنگیز در صحنه سیاسی را تا تشکیل دولت مغول نشان می دهد و فتوحات مغول در ایران را با تاکید بر وضعیت اسف بار مردم در طی این حمله ذکر می کند. به علل شکست خوارزمشاهیان اشاره و اثرات حمله مغول را در دو جنبه مثبت و منفی ارزیابی می کند. در فصل ۹ این کتاب به بررسی تمدن، ادبیات، معارف و صنایع در دوره استیلای مغول می پردازد.

او دوره مغول را یکی از ناگوارترین ادوار تاریخی ممالک اسلامی به ویژه ممالک ایران می داند ولی از لحاظ تاریخ علم و حمت و ادبیات ایران، آن را دنباله قرون درخشان علمی و ادبی دوره عباسی، به شمار می آورد. وی اثرات استیلای مخرب مغول و تیموریان و در نتیجه، دوره انحطاط علوی و ادبیات را پس از گذشتن عصر سعدی، حافظ و طوسی که ذیل آن تا اواخر تدوره تیموری ادامه یافت، می داند و معتقد است که در ایام صفوی و افشاری به منتهای ضعف خود رسیده است.

اقبال روح تاریخ ایران را شرح زندگانی اجتماعی و معنوی مردم می داند و منظورش را از تالیف این کتاب، روشن ساختن، پاره ای کلیات و نمودن روح تاریخ ایران ذکر می کند. او در کتاب دیگری، تحت عنوان تاریخ مفصل ایران، به بررسی تاریخ ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه می پردازد. وی شیوه کار خود را چنین بیان می کند: «پیش از هر چیز سعی شده، کتاب به ترتیبی تدوین شود که خواننده حتی المقدور به روش علمی، یعنی یافتن علل

واقعی مسایل واقف و به انباشتن مغز از اعلام و ارقام و به حافظه سپردن قضایا و حوادثی که به هم ارتباطی ندارند مجبور نگردد و دقت شده که در تحصیل تاریخ مقام واقعی انسان، که حوادث تاریخی و مسایل جغرافیایی، بی وجود او اساساً، مورد اعتنا و محل مطالعه اهل فن نیست، کاملاً مشخص باشد تا خواننده بفهمد که از تاریخ، آن قسمت قابل تمتع و عبرت است که از احوال و افعال مردم کارآگاه و هنرمند و از تاثیر آنان در تهیه سعادت نوع بشر گفتگو کند.

اقبال همواره بر مزیت تاریخ به شیوه علمی تاکید داشت و اصولاً، تاریخ را علمی دارای قوانین کلی و روش استدلالی می دانست و به ارتباط این علم با سایر علوم دیگر نیز اعتقاد داشت. او این روش را در متد فرنگی جستجو می کرد و معتقد بود که تاریخنگاران فرنگی، فن تاریخ را بر مبنای علمی استوار کرده اند که مثل هر علم دیگر، مهارت در آن، علاوه بر استعداد غریزی و ذوق طبیعی، موقوف و به فراگرفتن مقدمات علمی بسیار و استعانت از علوم چند و داشتن نظر دقیق و اقتضای روش کار استادان این راه و به کار بردن نظریه بحث و انتقاد در استنتاج مسایل تاریخی است. از این رو، اقبال، یکی از نقایص تاریخنگاری در ایران را عدم اطلاع از روش تاریخ نویسی فرنگی می دانست.

او تاکید می کند که نوشتن تاریخ به شیوه علمی، نشان می دهد که برخی از افراد به ظاهر پهلوان، بازیچه دست اتفاقات اند و مقدمات کار زمان سیری داشته که خواه ناخواه، اشخاص را با خود می برده و امری بالاجبار عملی را به دست ایشان انجام می داده است و بنابر این بر خلاف ادعای برخی از قهرمانان، می توان فهمید که توفیقها، تنها به وجود او بستگی ندارد.

تاریخ اگر به شیوه علمی تدوین نشود و تنها به صورت جمع اطلاعات و اخبار و وقایع نگاری نوشته شود، طبعاً در گوشه ای می افتد و آیندگان آن را خلاصه می کنند. زیرا که وقایع عالم از جهت نتیجه خیر و شر آن برای عامه شبیه یکدیگر است و اگر اختلافی باشد در عدد بازیگران صحنه و اسباب و آلات ایشان است.

اقبال، تاریخ را شرح تغییراتی می دانست که در سرگذشت اقوام و افراد مبرز و جمیع شئون زندگانی آنها، در گذشته پیش آمده و بنابر این، با سایر علوم که در مورد بشر و محیط مسکونی او بحث می کند، ارتباط دارد و ناچار هر گونه، تغییر و تحول در این قبیل علوم در تاریخ نیز موثر واقع خواهد شد. و در نتیجه در سایه این گونه تغییرات، نظر مورخ، در طرز نگارش تاریخ و تحلیل حوادث تفاوت می کند. به علاوه، گاه وقوع انقلابات مهمی، مثل انقلاب صنعتی، انقلاب فرانسه و بروز سوسیالیسم، خواه ناخواه، مجرای فکر علما و نوع استدلالات ایشان را عوض می کند و بالتبع روش تحقیق مورخین را به گونه ای دیگر در می آورد. به همین جهت اقبال از روش هگل و مارکس در بررسی تاریخ انتقاد می کند و تاثیر سوسیالیسم را در آنها و بالتبع در بررسی تاریخ، مساوی نوعی، پیشداوری و داشتن نظر قبلی می داند. او معتقد است، چون هگل و مارکس، غرضشان، تاریخ نویسی نبود هاست و تاریخ را صرفاً برای اثبات منظورهای خود به عنوان شاهد ذکر کرده اند از خط تحقیق علمی منحرف شده و نتوانسته اند در استخراج حقایق تاریخی از نظر قبلی خالی بمانند. کسی بهتر می تواند به کشف حقایق تاریخی موفق شود که برای اثبات اغراض خود در تاریخ در پی شاهد و مثال نگردد.

از فحوای کلام اقبال، به خوبی می توان فهمید که وی در نوشتن تاریخ تا چه اندازه به کشف حقیقت و بیان واقعیت محض، معتقد است و این امر را تنها در پرتو متد علمی میسیر

می بیند و غیر از آن را نوعی غرض ورزی و پیشداوری و انحراف از خط علمی می پندارد. و با همین نگرش است که به نقد کتب تاریخی اعم از قدیم و معاصر می پردازد و آنها را بر این مبنا مورد ارزیابی قرار می دهد. در همین جا باید تاکید کرد که اقبال، اصولاً برای نقد ارزش ویژه ای قابل می شود و در زمینه تاریخ، آن را ابزاری مهم برای پیشرفت تاریخنگاری می داند.

وی یکی از نقایص تاریخنگاری در ایران را فقدان چاپهای انتقادی از کتب قدما ذکر می نکند. او می گوید: تا کنون کتاب جامعی درباره تاریخ مملکت ما نوشته نشده است که نویسنده آن رعایت مفهوم امروزی کلمه تاریخ را چنانکه مصطلح علم کنونی است، کرده باشد و از مطالعه کتاب او صرفنظر از وقایع عظیم لشکری و قتل و غارتها و عزل و نصب ها، خصوصیات زندگی اجتماعی و اقتصادی و ادبی اجداد ما در هر یک از ادوار تاریخی به دست آید و علل ترقی و تنزل قوم ایران در مدارج کمالات معنوی و اخلاقی و مراحل تمدن و عوامل عمده این سیر در هر دوره مفهوم شود و این به علت، عدم آشنایی به روش علمی مورخین جدید در بحث مسایل تاریخی و طرز تاریخنگاری امروزی است.

تاکید اقبال بر نقد کتب به حدی بود که وی در هر شماره از مجله یادگار که خود مسئولیت و سردبیری آن را به عهده داشت، بخشی تحت عنوان مطبوعات تازه می نگاشت که در آن کلیه کتابهایی که منتظر می شد، مورد نقادی و بررسی قرار می گرفت، هر چند که در سال آخر انتشار این مجله، این امر رعایت نشد و صرفاً به بیان خصوصیات چاپ و نام کتابها اکتفا می شد. اما به هر حال، اقبال، کتابهای زیادی را مورد نقد و بررسی قرار داد.

وی در انتقاد از کتاب «شرح زندگانی من» یا «تاریخ اجتماعی، اداری، دوره قاجار» به قلم عدالله مستوفی در زمینه تاریخ معاصر می گوید: این کتاب تاریخ به معنای علمی کلمه

نیست بلکه بیشتر از نوع تاریخ داستانی و تقریر احوال شخصی محسوب می شود. چون مستند به مدرک کتبی نیست و مولف آن را از روی محفوظات و مسموعات خود گرد آورده است. انشاء روان و سلیس دارد اما متاسفانه، برخی اصطلاحات بی معنی و غلط فرهنگستان را در کتاب خود آن هم در مورد عصر و زمانی که این اصطلاحات وجود نداشته، استعمال کرده و گاه عبارت عامیانه و کلمات مبتدل و تعبیرات مخصوص به یک طبقه، یا یک دوره را به کار برده که فقط برای مردم امروز تهران یا عامه عصر حاضر مفهوم است. و چون هیچکس هم آنها را در کتب لغت ضبط نمی کند، پس از گذشت مدتی، کسی غرض و مقصود نویسنده را درک نمی کند و برای آینده هم کتاب نامفهوم خواهد بود.

آقای مستوفی علیرغم این که فضایل خانوادگی خود را ذکر کرده، به برخی از فضایل مردم دیگر توجهی نکرده و گاه بی انصافی کرده است. در مورد امین الدوله، مستوفی الممالک، تقی زاده و عبدالرحیم خلخالی دچار احساسات شخصی و حزبی شده و ذکر ضعف نفسهای آنان را رد کرده است.

نویسنده اگر مورخ باشد، قبل از هر چیز حقیقت نمایی و تقریر بیان واقع، او را به خود جذب می سازد. منشی اگر باشد، جانب فصاحت در هنر نمایی و اگر اهل مطایبه و مخاصره باشد، ضرافت و خوشمزگی را رعایت می کند البته خود آقای مستوفی نوشته اند که نخواسته اند مورخ باشند و تاریخ نویس را پیشخ خود سازند و از این نظر نمی توان زیاد بر کتابشان خرده گرفت همچنانکه در عبارت فوق مشخص است، اقبلا بر استفاده از مدارک کتبی و اصیل نه محفوظات و مسموعات شخص، در نوشتن تاریخ تاکید دارد و آن را برای کشف حقیقت تاریخی لازم می شمارد و به همین سبب است که خود او نیز اهمیت زیادی به تصحیح نسخ خطی به

عنوان منابع دست اول و بکر هر دوره دارد و از مجموع پنجاه تالیفی که دارد، نیمی از آن تصحیح کتب خطی است که ۴ متن قدیمی آن، مربوط به تاریخهای محلی است و کمک بزرگی به مورخین در نگارش تاریخ محلی به شمار می رود.

اقبال، پراکنده بودن این منابع و مخفی ماندن آنها در گوشه و کنار کشور و عدم وجود کتابخانه ها و موزه ها را ضعف تاریخنگاری در ایران می داند. تلاش خود وی در حفظ آنها و استفاده از این منابع و اسناد در کارهای تحقیقاتی و تالیفی اش، قابل توجه است. به ویژه در خصوص قاجاریه که مقالات وی، حتماً و حقاً سندیت دارد. کتاب میرزا تقی خان امیر کبیر او که پس از مرگش، به همت ایرج افشار، به چاپ رسید، شاهدهی بر این مدعاست. اقبال به پیامردی دکتر قاسم غنی به تجسس در اسناد و تفحص در مجموعه های مکاتب خانوادگی و جمع آوری مدارک و ماخذ مربوط به تاریخ عهد قاجاریه پرداخت و قسمتی از سالهای پس از ۱۳۲۰ را به این کار مشغول بود.

توجه اقبال در نوشتن تاریخ به این ویژگی ها، یعنی کشف حقیقت، استفاده از مدارک اصیل و داشتن انصاف علمی، صراحت و سلاست بیان و در مجموع داشتن متد علمی در کار، در بینش وی نسبت به نگارش تاریخ معاصر، این الزام و حکم را در پی داشت که از نظر تحقیق علل و قایع و اسباب حقیقی آنها، تاریخ معاصر را در عصر ما به چند علت نمی توان به رشته نگارش در آورد: ۱- معاصرین به دلایل قرابت خانوادگی، ملاحظات منفعتی یا علل دیگر، نسبت به افراد همعصر خود، خالی از حب و بغض نبوده و علیرغم ادعای بی طرفی دیده می شود که چگونه در تحریف یا ضبط وقایع یا حذف بعضی وقایع، به اصرار و به عمد کوشیده اند. ۲- عدم وجود اسناد و مدارک کافی چون هنوز بسیاری از اسناد محرمانه است و گاه غرض آلود و برای رفع این

تناقضات و جمع آوری اسناد اصیل، گذشت زمان لازم است. عدم وجود غرض ورزی در باب وقایع معاصر، برای معاصرین ممکن نیست و باید برای آیندگان گذاشت.

اقبال در مورد کتابهای تاریخی معاصر بکه بدون توجه به این ویژگی ها نوشته شده، می

گوید: عده ای که نمی دانند تاریخ به صورت علم در آمده و دارای قوانین کلی و روش استدلالی است، چنین می پندارند که با پیوستن اخبار جراید و قطور کردن کتاب یا افزودن بر مجلدات آن، تاریخ معاصر ما را ضبط کرده اند و بر آیندگان کتابی گذاشته اند که فی المثل در ردیف تاریخهای بیهقی و طبری و ابن اثیر خواهد بود.

از آنچه گذشت به طور کلی می توان روش و بینش اقبال را در تاریخنگاری به شرح زیر خلاصه کرد:

- ۱- توجه به تاریخ به عنوان علم و داشتن قوانین کلی.
- ۲- ارتباط تاریخ با سایر علوم انسانی و استعانت از آنها در نگارش تاریخ.
- ۳- توجه به فایده تاریخ در عبرت گیری با استفاده از شناخت زندگی گذشتگان و احوال و افعال مردم کار آمد و هنرمند و تاثیر آنها در تهیه سعادت نوع بشر.
- ۴- داشتن استعداد غریزی و ذوق طبیعی در شناخت و تحقیق تاریخ.
- ۵- اعتقاد به کشف حقیقت در بیان واقعیت.
- ۶- اعتقاد به بی طرفی علمی.
- ۷- تکیه بر اسناد و مدارک اصیل.
- ۸- ارزیابی و انتقاد از مدارک و کتابهای تاریخی.
- ۹- تحلیل وقایع و اظهار نظر در باب آنها.

۱۰- تاکید بر ذکر ماخذ و یا منبع واقعه روایت شده یا به عبارتی، نشان دادن سند به

عنوان حسن کار. او در مجله یادگار همین روش را ادامه می داد و از کسانی که پای بند

این شیوه نبودند، روگردان و از درج نوشته هایشان خودداری می کرد.

۱۱- توجه به مسایل اجتماعی، اقتصادی، ادبی.

۱۲- انشای سلیس و روان و عدم استفاده از اصطلاحات غلط و بی معنی فرهنگستان

و عدم استفاده از عبارات عامیانه و کلمات مبتذل و تاکید بر بکارگیری اصطلاحات در

جایگاه خاص خود.

۱۳- تعدد آثار و تنوع آن در زمینه مختلف. نگاهی اجمالی به فهرست آثار تاریخی

اقبال، به خوبی نشان می دهد که وی تقریباً تمام ادوار تاریخی ایران بعد از اسلام را

مورد بررسی قرار داده، اما کارهای وی در دوره مغول و قاجار، از اعتبار ویژه ای برخوردار

است.

آنچه در مورد ویژگیهای اقبال در تاریخنگاری می توان گفت، این است که وی مسایلی

از قبیل، علمی بودن تاریخ، کشف حقیقت و بیان واقعیت، بی طرفی و انصاف علمی را مورد

تاکید قرار داده، اما هیچ استدلالی پیرامون صحت نظری و امکان عملی آنها ارائه نداده است.

تاکیدهای اقبال، بیشتر جنبه ارشادی و در پاره ای موارد، جنبه دستوری دارد. اقبال،

کاری به این ندارد که کشف حقیقت ممکن است یا خیر و بحثی هم پیرامون آن باز نمی کند. اما

از مورخ ایرانی، به جد می خواهد که به دنبال حقایق باشد. بر مبنای مسموعات، از ارتباط تاریخ

با سایر حوزه های علوم انسانی سخن می گوید و بر استعانت تاریخ از این علوم سخن می گوید.

اما نه نحوه این ارتباط را نشان می دهد و نه آن را عملاً به کار می بندد. آثار تاریخی اقبال علی

رغم ادعاهایی که در گوشه و کنار آن شده است، اصولاً جنبه تحلیلی ندارد و در موفق ترین حالت، تاریخ محض است.

حقیقت این است که اقبال، یک متفکر و یک کنقاد، به معنی واقعی کلمه نبود. متفکر

نبود، از این جهت که آموزه های اروپائیان را بی کم و کاست و بی تامل پذیرفته بود و از این جهت نمی توان تمایزی بی او و یک مومن مذهبی یا یک مارکسیست ارتدکس قائل شد و نقاد نبود، از آن جهت که توجه وی در نقد آثار تاریخی معطوف ظواهر و درنهایت روشهای نگارش بود که صد البته، با ملاکهای پذیرفته شده و یا پیش فرضهای آموخته شده، صورت می گرفت.

وی در رابطه با ارتباط تاریخ با سایر علوم انسانی نیز بحثی نمی کند. و گرچه از استعانت

از علوم دیگر در نگارش تاریخ سخن می گوید، اما در کارهای خود وی، این مسئله چندان

مشهود نیست. مثلاً در بحث از پدیده های اقتصادی، اجتماعی در تاریخ، معلوم نیست که وی چگونه از قوانین علم اقتصاد یا جمعه شناسی استفاده می کند.

مسئله دیگر که نباید ناگفته گذاشت، تنوع کار کثرت آثار اقبال است این امر از یکسو،

پشتکار و تسلط او را می نمایاند، اما از سوی دیگر موجب برخی اشتباهات و شتابزدگی ها نیز در کار وی شده است.

کسروی در یک مورد، از اشتباهه و شتابزدگی اقبال در کار سخن گفته است. وی بر

تصحیح کتاب بیان الادیان که توسط اقبلا انجام شده، خرده می گیرد که دقت عمل نداشته و

چاپ مغلوط شفر را مجدداً به تصحیح خود، در ایران به چاپ رسانده است. او دو نوع از

اشتباهات اقبال را در این کتاب بر می شمارد:

۱- اشتباهات تاریخی که اقبال در مقدمه این کتاب دارد.

۲- اغلاطی که در متن بوده و تصحیح نشده و کلمات صحیحی که به غلط مبدل شده است. کسروی ادامه می دهد: برایشان که می گویند، باروش بحث انتقاد تاریخی آشنا شده اند، لازم بود، اول مطالب را با اصول عقلی و تاریخی بسنجند آنگاه در کتب و تعلیمات خود ضبط کنند و اگر بنا باشد، هر چه در کتابها نوشته اند، بی تحقیق و تعمق، اقتباس کنند و کتب خود را بنویسند و فقط مراد کسب شهرت بی اصل و فضل فروشی باشد که چندین کتاب خوانده ایم، بهتر است خود و دیگران را در دسر ندهند و غلط بر غلط نیفزایند.

نگارنده با تحقیق پیرامون، روش تاریخنگاری اقبال، متقاعد شد که وی پایه گذار روش علمی تحقیق تاریخ در ایرن (به مفهوم رایج آن در نظام دانشگاهی) است. وی علیرغم کاستی های نه چندان قابل اغماض، نخستین گام را در مقابله با تاریخنگاری سنتی برداشت ولی از آنجا که نقایض تاریخنگاری ایران را عمدتاً در روشهای تحقیق می دید، نتوانست تاریخنگاری این سرزمین را به نحوی جدی متحول سازد.

بعد از اقبال، اما تاریخنگاری آکادمیک به راه اقبال رفت و تا به روزگار ما به گونه ای حیرت آور متوقف شده است. نگارنده به جرات ادعا می کند که نظام دانشگاهی فعلی، به لحاظ روشهای تحقیق حتی یک کلمه هم بر آنچه اقبال گفته، نیفزوده است و این مصداق بارز انحطاط و خواب آلودگی این نظام است.

کاری که اقبال، پنجاه سال پیش به پایان رساند، می توانست فصلی نو در تاریخنویسی ایران باشد. اسلوب اقبال می توانست مورد مباحثات دامنه دار و جدی قرار گیرد و بسیاری از اصولی که اقبال به آن معتقد بود، از مجرای بررسی و تامل مورد انکار قرار گیرد. اما نه تنها آنگونه

نشده، بلکه دقیقاً بر عکس، روشهای اقبال که سطحی ترین دریافت متد اروپایی بود، به مثابه آیاتی محکم (ونه متشابه) مورد تبلیغ و اشاعه قرار گرفت.

امروز اما، نسل جوان و دگراندیش و دردمند، با مشاهده انحطاط تاریخنگاری آکادمیک، هر ناسازایی که به دل دارد، نثار بنیاد گذار بی گناه روشهای در ظاهر علمی می کند، غافل از آنکه تقلید و تبعیت بی چون و چرای آکادمیسین ها از اقبال را نباید به پای وی نوشت. و از این رهگذر، خدمت اقبال به تاریخنگاری این سامان را مورد تردید قرار داد.

جریان مارکسیستی

نگارنده بر این باور است که مارکسیسمی که در جامعه ما دامنگیر مردم و حتی قشر روشنفکر و بدتر از آن، نظام دانشگاهی شده است، سخت عوامزده و سطحی است، این برداشت رایج یا تحت تاثیر موضع گیریهای فلسفی نظریه پردازان بورژوازی ایجاد شده که بیشتر جنبه سیاسی دارد تا علمی و یا از فتاوی متکلمین و متوالیان دین ناشی شده است که هم جنبه سیاسی دارد و هم جنبه اعتقادی و در هر صورت، با مبانی اصولی ارزیابی یک تفکر کاملاً بیگانه است.

از اینرو نگارنده در این بخش وظیفه ای مضاعف بر عهده دارد نخست اینکه با تصورات رایج مذکور بستزید و دوم اینکه اصول عمده و اساسی این تفکر را از دیدگاه بنیادگزاران این مکتب معرفی نماید، کاری که هم فوق العاده مشکل و طاقت فرسا است و هم به طور قع نگارنده را به جانبداری از این مکتب متهم خواهد کرد ولی چه باک که نخستین وظیفه مورخه حقیقت گویی است - اگر بتواند - و نه مجیز گویی، اگر نهراسد. از این گذشته، چه در سطح جهانی و چه در جامعه ما برداشت های متفاوتی از مارکسیسم وجود دارد و طیف های بسیار مختلفی را

در بر می گیرد. این طیف ها که از منتهی الیه راست تا منتهی الیه چپ را دربر می گیرند گاه چنان تعبیر غیر مارکسیستی و حتی ضد مارکسیستی از مارکس ارائه می دهند که اعجاب آور است. نگارنده از جهت اینکه بتواند، در حد امکانات و منابع موجود به اندیشه های اساسی بینادگذاران این مکتب پی ببرد، سعی کرد درخواست انگلس از بلوک را به کار بندد که «... از شما می خواهم که این تئوری را (ماتریالیسم تاریخی) از روی منابع اصلی آن مطالعه کنید و نه از منابع دست دوم. اما بدبختانه به کرات اتفاق می افتد که مردم فکر می کند که یک تئوری را کاملاً فهمیده اند و می توانند بدون دردرس چندان، از لحظه ای که اصول عمده آن را به درستی، و آنهم نه همیشه، هضم کردند، بکار برند. من نمی توانم بسیاری از مارکسیست های اخیر را به خاطر این نوع برخورد ببخشم، زیرا مزخرفات فوق العاده خیره کننده ای نیز در این زمینه به وجود آمده است.» این تاکید انگلس، تاکیدی اصولی و عام است و تمام کسانی که در صد شناخت اصولی و صحیح مارکسیسم هستند، نباید از آن روی برتابند و نگارنده نیز همچنانکه گفته شد به آن اقتدار خواهد کرد.

این بخش از نوشته، همچنانکه روش نگارنده است از یک سری مقدمات برخوردار است در قسمت اول که بیشتر تاریخ تاریخنگاری است و وضعیت علم تاریخ قبل از پیدایش مارکسیسم مورد بررسی قرار گرفته و در کنار آن شرح داده شده که ماتریالیسم تاریخی به عنوان یکی از متدهای ممکن کشف تاریخ از چه سسرچشمه هایی سیراب شده است.

سپس به اندیشه های اساسی مارکس در زمینه تاریخ با گریزی آگاهانه به فلسفه سیاسی وی پرداخته شده و در همه جا از انگلس نیز کمک گرفته شده است. نگارنده اولین خطای آگاهانه ای که انجام داده این است که بین مارکس و انگلس هیچ تمایزی قائل نشده و

مجموع اندیشه ها و آراء آنان را مارکسیسم نام نهاده است، عملی که ممکن است کسانی را به درست برآشوبد، اما با توجه به تاکیدات مکرر مارکس مبنی بر عدم اختلاف اصولی بین او و انگس و این حقیقت که تکامل آراء مارکس به انگلس محول شد، تمایزات مذکور قابل اغماض بود و یا حداقل نگارنده به دلایلی که ذکر آنها در اینجا ضرورت ندارد، از آن چشم پوشید.

تاریخچه ورود اندیشه مارکسیستی به ایران، اولین قسمت بحث نگارنده پیرامون تاریخنگاری مارکسیستی در ایران است و نسبت به موضوع اخیر، مقدمه محسوب می شود و در آن تاثیر اندیشه مارکسیستی بر متفکران پیش از مشروطه مانند طالبوف و میرزا آقاخان کرمانی تا استقلال آن از سایر گرایشات مورد بحث قرار گرفته و تا تشکیل احزاب کمونیستی و جریانات مستقل مارکسیستی (به عنوان موضوع بعدی) ادامه پیدا کرده است.

تمام عناوین مذکور که تفصیل آن در پی می آید به این جهت بوده که هدف اصلی این بخش از رساله تامین گردد و آن چیزی جز تاریخنگاری مارکسیستی در ایران نیست که عنوان انحراف و انجماد را بر سر درخویش نصب کرده است، باقی می ماند بررسی برخی متون تاریخی مارکسیستهای وطنی که با رهیافتهای تاریخی مارکس و انگلس و در پاره ای موارد با واقعیت های انکار ناپذیر تاریخی مقایسه شده و صحت و سقم و استحکام آنها مورد بحث قرار گرفته است. حرف اصیل نگارنده اما در آخرین قسمت این نوشته آمده و عنوان نقش تاریخنگاری مارکسیستی در ایران را دارد و در آن چند نکته اساسی مورد بحث قرار گرفته از جمله اینکه آیا اصولاً می توان جریانی به نام جریان مارکسیستی تاریخنگاری را به رسمیت شناخت یا خیر؟ آیا می توان رهیافت های ایدئولوژیک و بینشی را از تاریخ نویسی طرد کرد یا خیر؟ و بالاخره آیا تاریخنگاری مذکور در مجموعه تاریخنگاری عصر پهلوی گامی به پیش بود یا به پس؟

۱- زمینه های تاریخی پیدایش مارکسیسم

در تشکیل هر نظریه اجتماعی یا هر مکتب فلسفی، بی شک دو دسته عوامل دخالت دارند که می توان از آنها به عوامل عینی و عوامل ذهنی یاد کرد، مارکسیسم نیز که به هر تقدیر تحولی را در فلسفه و از آن بیشتر در علوم اجتماعی ایجاد کرد از این قاعده مستثنی نیست از اینرو تلاش نگارنده در این بخش از نوشته معطوف تبیین عوامل مذکور است، عواملی که نشان می دهند هر اندیشه ای محصول دستاوردهای فکری پیشینیان و شرایط عینی جامعه است و هیچ تفکری حتی انتزاعی ترین آن، خارج از این کادر قابل تحلیل نیست.

واقعیت این است که تاریخ اروپا در نیمه نخست سده نوزدهم، شاهد پیروزی نهائی شیوه تولید سرمایه داری بود، که نه فقط مواضع اقتصادی بلکه مواضع سیاسی بورژوازی در کشورهای بزرگ اروپا را تحکیم کرد. روابط تولیدی جدید سرمایه داری، به ویژه در مقایسه با روابط تولیدی فئودالی، از لحاظ تسریع در تکامل نیروهای تولیدی بسیار موثر بود. طبقه سرمایه دار در جستجوی ثروت و قدرت بود و قشرهای گوناگون این طبقه برای برتری یافتن بر یکدیگر، به مسابقه می پرداختند. معرفت علمی برای آنکه پاسخگوی نیازهای اقتصادی و تکنولوژی شکوفنده سرمایه داری باشد سریعاً گسترش می یافت. ماهیت خصمانه روابط میان طبقات اصلی جامعه سرمایه داری یعنی بورژوازی و پرولتاریا در آن زمان روز به روز آشکار تر می شد. مردم به محدودیت های طبقاتی شعارهای آزادی، برابری و برادری که در جریان انقلاب های بورژوائی، به آنکه امتیازات طبقاتی اشراف و دین پیشگان را لغو نموده، نابرابری اقتصادی و اجتماعی را به دنبال آورده است.

در سالها ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۹، طبقه کارگر اروپا تدریجاً پی می برد که سرمایه داری شکلی از استثمار را به جای شکل دیگری از آن نشانده است. نخستین اقدامات مسلحانه پرولتاریا علیه بورژوازی در این زمان به وقوع پیوست. تشدید تضادهای میان بورژوازی و پرولتاریا اما در اثر نخستین بحرانهای اقتصادی سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۸۲۹ و ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۹، موج نیرومندی از اقدامات طبقه کارگر را به دنبال آورد. قیام های کارگران فرانسه در لیون (۱۸۳۴) و (۱۸۳۱) و بافندگان سینری در آلمان (۱۸۴۴) و جنبش چارتیستی پرولتاریای بریتانیا (۴۸ - ۱۸۳۷) نشان داد که طبقه کارگر در صدد کسب کامل حقوق خویش است. اما پرولتاریا در نخستین اقداماتش در برابر بورژوازی، فاقد برنامه ای مشخص و مثبت بود و نیاز به یک ایدئولوژی مشخص، اجتناب ناپذیر می رسید. اندیشمندان بسیاری کوشیدند مقام، نقش و چشم انداز تاریخی کارگر را تعیین کند، از این رو تئوریهایی مانند تئوری پرودون سوسیالیست فرانسوی، نظام های سوسیالیستی تخیلی سن سیمون، شارل فوریه و رابرت اوون به وجود آمدند که نشانه ای از اعتراض خروشان مردم به فقر و ستم نظام سرمایه داری بود.

تئوریهای مذکور از نظر مارکس، راه حل های غیر عملی پیشنهاد می کردند و یگانه ارزش آنها، دفاع از منافع طبقات فرودست جامعه بود. زیرا از جمله پیش بینی کرده بودند که جامعه باید با کوشش مشترک همه قشرها، به ویژه با کوشش مشترک طبقات فرادست بازسازی شود. سوسیالیستهای تخیلی معتقد بودند که می توان یک نظام عادلانه اجتماعی اختراع کرد و می توان هم مردم را به پذیرفتن آن ترغیب کرد. آنان ساختمانهای ذهنی جامعه کمال مطلوب شان را بر طبق مفاهیمی انتزاعی انسان گرائی و عدالت اجتماعی پی ریزی کردند.

تئوریهای مذکور همچنین بازتاب وضع واقعی پرولتاریا نبودند و نمی توانستند نقش واقعی آن را در تاریخ بشر نشان دهند، زیرا بر پایه مواضع طبقاتی، تدوین نشده بودند، آنها از نظر مارکس، به لحاظ تئوریک نیز بی بنیان بودند زیرا بر درک ایده آلیستی تاریخ متکی بودند نه بر تحلیل نقش تعیین کننده عوامل مادی در تکامل اجتماعی. ماهیت غیر واقع بینانه، تخیلی و غیر عملی آنها نیز از همین جا سرچشمه می گرفت.

مارکسیسم در چنین شرایطی پرورش یافت این مکتب به مثابه ایدئولوژی علمی و انقلابی پرولتار یا با فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، توانست شالوده تئوریک یک نظریه فراگیر را پی ریزی کند.

بدینسان مقدمات اجتماعی - اریخی پیدایش مارکسیسم را می توان به شرح ذیل خلاصه نمود:

۱- تشدید تضادهای اقتصادی - سیاسی و ایدئولوژیک، در بطن جامعه سرمایه داری
۲- تشکیل و تحکیم یک طبقه جدید اجتماعی یعنی پرولتاریا، بر اثر پیروزی و تسلط شیوه تولید سرمایه داری.

۳- نقش متفاوت پرولتار یا با تمام طبقات محروم پیش از خود، که نمی توانست شکلی از استثمار را به جای شکلی دیگر از استثمار بپذیرد و در صدد بود که با توسل به روشی انقلابی، همه اشکال استثمار را ریشه کن سازد.

مقدمات تئوریک پیدایش مارکسیسم اما، پیش از همه در آثار کلاسیک های اقتصاد سیاسی انگلستان به ویژه آثار آدام اسمیت و دیوید ریکاردو که تئوری ارزش کار را ابداع کرده بودند، ریشه داشت. عقاید سوسیالیست های تخیلی نیز در شکل گیری نظریه مارکسیستی

تکامل اجتماعی موثر بود. کشف مهم سوسیالیستهای تخیلی این بود که نشان دادن تکامل تاریخ، قانونمند و مترقی است. آنان همچنین به پاره ای از تضادهای مربوط به جامعه پی برده بودند. مارکس و انگلس در تدوین مفهوم علمی و ماتریالیستی تاریخ از اندیشه های تاریخ دانان بزرگ فرانسه مانند فرانسواگیزو و می نیه نیز سود جستند. دو مرخ اخیر به تحقیق در ساخت طبقاتی جامعه بورژوازی پرداخته و کوشیده بودند رویدادهای تاریخی را از دیدگاه مبارزه طبقاتی ارزیابی و نقش مالکیت یعنی روابط مادی را در امور اجتماعی تعیین کنند.

تکامل بعدی نظرات مارکس و انگلس از پژوهش های لوپس مورگان، مردم شناس و تاریخ دان آمریکائی متأثر بود. مورگان که با دیدی ماتریالیستی به تاریخ جامعه ابتدائی بشر می نگریست، دوران بندی تاریخ را تنظیم و اطلاعات عینی بی کرانی را درباره تاریخ جامعه قبیله ای گرد آوری کرده بود.

به لحاظ فلسفی نیز تاثیر فلسفه کانت و خصوصاً هگل بر روی مارکس و انگلس امری بی شبهه بود. دیالک تیک هگل و مضمون منطقی آن، اوج اندیشه فلسفی پیش از مارکس بود و مارکس و انگلس نیز به طور کامل و با دیدی انتقادی از آن در دیالک تیک ماتریالیستی خودشان استفاده کردند.

عقاید فلسفی لودویک فویرباخ (۱۸۷۲ - ۱۸۰۴) به ویژه نقد ماتریالیستی او از ایده آلیسم فلسفی و دین مسیحی، کمک بزرگی به پیدایش فلسفه مارکسیستی کرد، انگلس در کتاب «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» از «تاثیر رهائی بخش» فلسفه فویرباخ که به او در گسستن از ایده آلیسم هگل کمک کرده بود و مارکس و انگلس در نخستین دوره تکامل فلسفی خودشان تحت تاثیر آن بوده اند، سخن گفته است. مارکس و انگلس همچنین

پاره ای از اندیشه های مترقی ماتریالیستهای بریتانیایی مانند بیکن، هابز، لاک و اسپینوزا، ماتریالیست هلندی را می ستودند و از آن بهره می گرفتند.

علاوه بر این حداقل دو کشف بزرگ در علوم طبیعی نیز، ماتریالیسم دیالک تیک را غنا

بخشیدند نخست قانون بقای انرژی که نشان می داد چگونه شکلی از حرکت به شکلی دیگر تبدیل می شود و تفاوت‌های کیفی و وابستگی درونی آنها را توصیف می کرد. نتیجتاً این قانون، ماهیت دیالک تیکی پدیده های طبیعی را نشان می داد و در تکامل و تثبیت ماتریالیسم نقش به سزائی داشت.

دو تئوری داروین، دانشمند انگلیسی درباره تکامل طبیعی بود که در اواسط سده

نوزدهم اعلام شد. این تئوری نشان می داد که تکال طبیعت جاندار، چیزی نیست جز جریان

دیالک تیکی تغییر پیوسته پیدایش انواع جدید جانوران و گیاهان، جهش و انطباق شان با

محیط، که خود همواره دستخوش تغییر و تکامل است. این تئوری با عقاید دیالک تیکی آمیخته

بود و دیالک تیک عینی تکامل طبیعت جاندار را عیان می کرد و بنابر این تأثیری ژرف بر فلسفه

دیالک تیک داشت.

حاصل سخن اینکه، هم ماتریالیسم و هم دیالک تیک، پیش از مارکس مورد توجه

اندیشمندان قرار گرفته بود ولی کاری که مارکس و انگلس کردند ترکیب اندیشه های پیشین، با

نبوغ فکری حیرت آور خود و طرح پاره ای مسائل جدید بود، خود مارکس به سال ۱۸۵۲ نوشت

:

«من نه وجود طبقات در جامعه کنون را کشف کردم و نه مبارزه میان آنها را آشکار

ساختم ولی کار تازه ای که کردم اثبات موضوعات زیر است:

۱- وجود طبقات فقط مربوط به مراحل معین تاریخی رشد تولید است.

۲- مبارزه طبقاتی اجباراً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود.

۳- این دیکتاتوری فقط گذر به انحلال تمام طبقات و گذر به جامعه بی طبقه را تشکیل

می دهد» لنین نیز در سه منبع و سه جزء مارکسیسم این واقعیت را به نحو دیگری

بیان کرد: تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تمام نشان می دهد که در

مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» به مفهوم یک آموزش محدود و خشک و

جامدی که دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی به وجود آمده باشد، نیست بر عکس تمام

نبوغ مارکس، همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ می دهد که فکر پیشرو بشر

قبلاً آن را طرح کرده است، آموزش مارکس به مثابه ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش

بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم به وجود آمده است، آموزش

مارکس زائیده بهترین اندیشه هائی است که بشر در قرن نوزدهم به صورت فلسفه

آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه به وجود آورده است.»

۲- اندیشه های اساسی مارکس در باب تاریخ

به لحاظ فکری ، معمولاً دو دوره اصلی در زندگانی مارکس تشخیص داده اند دوره

نخست که دوره جوانی مارکس نامیده شده فاصله زمانی بین سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۱ را شامل

می شود و مصادف است با نگارش آثاری از قبیل «مقدمه ای بر نقد فلسفه حق هگل» ، «رساله

ای درباره مسئله یهود»، «دستنویس اقتصادی - فلسفی»، «ایدئولوژی آلمانی» ، «فقر

فلسفه»، «مانیفست» (یا بیانیه کمونیستی) که افکار اصلی مارکس به نحوی روشن و درخشان در

آنها عرضه شده اند.

از میان آثار مذکور کتاب «ایدئولوژی آلمانی» را - که در سال ۱۸۴۵ منتشر شد - می توان نموداری از جدایی مارکس با دوره جوانی و ورود به دوره کمال دانست. مارکس در دومین دوره زندگانی خود سه اثر دارد که از همه مهمترند یکی منی است مربوط به سال ۱۸۵۹، موسوم به «نقد اقتصاد سیاسی» دیگری سرمایه (کاپیتال) که چاپ اول آن در سال ۱۸۶۷ منتشر شد و شاهکار مارکس و مرکز اندیشه او محسوب می شود و دیگری «فرماسیون های اقتصادی ما قبل سرمایه داری» که نسبت به دو اثر فوق جنبه تکمیلی دارد.

بی شک از بین آثار فوق، کاپیتال مهمترین است تا حدی که گفته اند، «هر گونه تعبیر از مارکس که جایی برای «سرمایه» نداشته باشد و یا این اثر را در چند صفحه خلاصه کند، نسبت به آنچه خود مارکس، اندیشیده و خواسته است گمراه کننده است.» اما در نوشته حاضر که صرفاً تاریخنگاری مارکس مورد توجه قرار گرفته، کتاب کاپیتال که مناسب جامعه سرمایه داری را بررسی می کند از اهمیت درجه دوم برخوردار بوده و منحصرأ به گاه ضرورت از آن استفاده شده است. زیرا اگر ایدئولوژی آلمانی و نقد اقتصاد سیاسی، مبانی تئوریک تاریخنگاری مارکس باشد، کاپیتال، کاربست آن تئوری در تحلیل جامعه سرمایه داری است.

ج - حتمیت تاریخی - پیروزی پرولتاریا : الغای مالکیت خصوصی و الغای دولت

در اندیشه های مارکس و انگلس، سرمایه داری، آخرین مرحله ، از مناسباتی بود که انسانهایی توسط انسانهای دیگر مورد استثمار قرار می گرفتند، بعدها، لنین با طرح «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» و تشریح پدیده استعمار، نتیجه گرفت که سرماه داری با کشاندن تضادهای درونی به بیرون از مرزهای ملی، توانسته است از بروز جنبش سوسیالیستی،

جلوگیری کند ولی هر سه آنها یعنی مارکس و انگلس و لنین اعتقاد داشتند که پیروزی پرولتاریا و به وجود آمدن سوسیالیسم در پهنه جهان امری اجتناب ناپذیر و علمی است.

انگلس در این زمینه می نویسد : به همان اندازه که تولید سرمایه داری بیش از پیش

توده بزرگی از مردم را به پرولتر تبدیل می کند و به میزانی که وسائل بزرگ تولید اجتماعی را مجبور می کند که به تملک دولت در آید، راه را برای تکمیل این انقلاب مشخص می نماید،

طبقه رنجبر پس از تصرف قدرت عمومی، وسائل تولید را مبدل به مالکیت دولتی می کند، اما با همین عمل جنبه پرولتاریائی خود را از دست می دهد و هر گونه تمایز و هر قسم تضاد طبقاتی

را لغو می یکنند و بالنتیجه دولت را به صورت دولت از بین می برد. اجتماعاتی که تا کنون در تضاد طبقاتی زیسته بودند احتیاج به دولت داشتند، یعنی یک سازمانی از طبقه استثمارگر، برای

تأمین شرایط استثمار، و مخصوصاً برای آنکه با زور طبقه استثمار شده را در شرایط انقیاد(بردگی، بندگی، مزدوری) که طرز تولید موجود ایجاب می نمود نگاه دارند، اگر دولت

نماینده رسمی تمام اجتماع می بود یعنی اجتماع را در یک بدن مرئی مجسم می کرد، تا موقعی در این تعریف صادق بود که دولت همان طبقه ای باشد که در زمان خود نماینده تمام

اجتماع است. ولی همین که واقعاً نماینده تمام اجتماع شد، بی فایده و غیره لازم می گردد همین که دیگر طبقه ای وجود نداشته باشد که می باید در تحت انقیاد بماند و همین که

حاکمیت طبقاتی و مبارزه حیاتی مبتنی بر آنارشی تولید و تضاد ملت و زیاده رویهای که نتیجه آن است حذف شود، دیگر چیزی نیست که احتیاج به سرکوبی آن باشد، پس دولت یب فایده

می گردد. مالکیت اجتماعی وسایل تولید، از ظهور تاریخی تولید سرمایه داری یک ایده آل بوده است، ولی تا کنون امکان پذیر نشده و نتوانسته است خود را به منزله یک ضرورت تاریخی

نمایش دهد مگر وقتی که شرایط مادی عملی شدنش وجود داشته باشد. الغاء طبقات نظیر هر پیشرفت اجتماعی دیگری، قابل عمل است ولی نه به طور ساده توسط ایجاد این اعتقاد در توده ها که وجود طبقات، مخالف برابری، مخالفت عدالت یا مخالفت برادری است و نه بطور ساده توسط تمایل از بین بردن آنها، بلکه توسط استقرار رابط جدید اقتصادی. همینکه اجتماع، مالکیت وسائل تولید را به خود اختصاص می دهد دیگر مال اتجاره تولید نمی کند یعنی به شکلی از مالکیت محصول که به موجب آن، محصول بر مولد حکومت می کند، خاتمه می دهد. آناارشی درتولید اجتماعی، جای خود را به یک سازمان پاک و متقارن واگذار می نماید و مبارزه برای زندگی فردی محو می گردد، از همین لحظه می توان گفت که از یک لحظه، انسان کاملاً از حکومت حیوانی، خارج شده است بالاخره شرایط زندگی حیوانی را برای ایجاد شرایط حقیقتاً انسانی تغییر می دهد. مجموعه شرایط زندگی که تاکنون به بشریت حکومت می کرده اند، مطیع کنترل آن می شوند. با تصاحب سازمان اجتماعی خود، برای نخستین بار، صاحبان حقیقی طبیعت می گردند. قوانینی که بر عمل اجتماعی مردم، حکومت می کردند تا کنون خود را به منزله قوانین بی رحم و سنگدل طبیعت به مردم تحمیل می نمودند و یک تلسط خارجی روی آنها اعمال می کردند. ولی از این پس مردم این قوانین را با شناسائی و اطلاع کامل بکار می برند و به این وسیله بر آنها تسلط می یابند، شکی که مردم خود را در آن به صورت اجتماع متشکل می کردند - شکلی که تا کنون گفته می شد توسط طبیعت و تاریخ اعطا شده است از این پس موضوع ابتکار آزاد آنها خواهد بود. نیروهای حیی که تا کنون تاریخ را هدایت کرده اند، از این لحظه در تحت بازرسی اسنان در می آیند.

از همین لحظه است که خود انسانها با اطلاع کامل از آنچه که می خواهند انجام دهند با علم به علل اجتماعی که به طور صعودی، معلول های مطلوب را به وجود می آورند، تاریخ خودشان را درست می کنند. بالاخره انسانیت از تحت حکومت قضا و قدر برای دخول به حکومت آزادی، خارج می شود.

طبقه رنجبر، قدرت سیاسی را به دست می گیرد و توسط این قدرت، وسائل تولید اجتماعی را که از دست بورژوازی رها می شوند، تبدیل به مالکیت اجتماعی می کند. و به وسیله این کار، بورژوازی را از داشتن کاراکتر سرمایه بی بره می نماید. توسعه تولید، وجود طبقات اجتماعی را مغایر با شرایط زمان می سازد، اقتدار عمومی دولت با آناارشی اجتماعی تولید محو می شود. بالاخره انسانها که صاحب نوع اجتماعی خود می باشند، صاحب طبیعت و صاحب خودشان می شوند: آزاد.

تکمیل این کار که دنیا را آزاد خواهد کرد، عبارت از ماموریت تاریخی پرولتاریای جدید است. بررسی شرایط تاریخی و به وسیله آن غور در کاراکتر مخصوص و نتایج غیر قابل احتراز این عمل برای طبقه ای که باید عمل را به عهده بگیرد و برای طبقه ای که امروز ستمدیده و زجر کش است، شناسایی وسیع شرایط و طبیعت عمل قریب الوقوعش را امکان پذیر می کند این است ماموریت سوسیالیسم علمی که عبارت از تئوری جنبش رنجبری است.

در اینکه حتمیت تاریخی مارکسیسم اصلی فلسفی، امدی تاریخی و یا اصلی علمی است بحث های فراوانی به عمل آمده است. عده ای می گویند از زمانی که بشر پا به عرصه تفکر گذارد در صدد بود تا با تبیین آینده به گونه ای خوش بینانه بر واقعیت های خشن و ناگوار عصر خویش، سرپوش بگذارد و آن را تا اندازه ای قابل تحمل کند که امروز اگر بر ما به سختی

میگذرد چه باک، که فردایی خوش در پیش است. مدینه فاضله افلاطون، سوشیانت نهائی زرتشت، ظهور منجی در مذاهب و جبر تاریخی مارکس از این دست است، فقط شکل قضیه و نحوه پرداخت به آن است که تفاوت می کند. ولی خود مارکس وانگلس همانگونه که دیده شد و مارکسیستها به نحوی کلی معتقدند که این وعده تاریخی، صد در صد علمی است زیرا اگر مختصات جامعه امروز به درستی شناخته شود و متد این شناخت علمی باشد، خواهد توانست ویژگیهای جامعه فردا را به نحوی انکار ناپذیر به دست دهد، آنان معتقدند که «خوش بینی انقلابی کمونیست ها، ناشی از درک ماتریالیستی تاریخ و بر پایه نتیجه گیری های دقیق و مستدل علمی استوار است».

۳- تاریخچه ورود اندیشه مارکسیستی به ایران

بدون شکل، در بررسی ورود اندیشه مارکسیستی به ایران، ذکر تاریخچه از از آشنایی ایرانیان با افکار سوسیالیستی و سوسیال دموکراسی ضروری به نظر می رسد. این اندیشه ها که در اروپای غربی و روسیه نضج گرفته و رواج یافته بود در نیمه دوم قرن نوزدهم به ایران راه یافت. ناقلین این افکار عموماً روشنفکرانی بودند که در خارج از کشور به سر می بردند و یا به دلایل سیاسی و اقتصادی، ایران را ترک کرده بودند.

اولین مرحله آشنایی با این افکار را نویسندگان سیاسی، مانند میرزا آقاخان کرمانی که مدتی را در استانبول سپری کرده بود و میرزا عبدالرحیم طالبوف که عمری را در قفقاز گذرانده بود، فراهم کردند. این دو که به ترتیب از افکار متفکران سوسیالیست مغرب زمین و آرای نویسندگان سوسیال دموکرات مآثر بودند از طریق نوشته های خود، در جامعه آن روز نفوذ یافتند.

مبارزات انقلابی روسیه و تشکیل احزاب و گروه‌های انقلابی از جمله حزب سوسیال دموکرات روسیه - نیز، تاثیر خود را در انتقال این افکار به ایران، برجای گذاشت. ایرانیان مقیم روسیه، در تماس با این جریان‌های سیاسی و فعالیت این احزاب قرار گرفتند و «اخباری به ایران می‌رسید که حتی در تاریخ‌های رسمی دولتی نیز منعکس می‌شد.»

در سال ۱۹۰۴، به ابتکار استالین و برای آماده نمودن کارگزاران مسلمان، به ویژه ایرانیان در مبارزات انقلابی، گروه سوسیال دموکرات همت در باکو تشکیل شد. این حزب را قدیمی‌ترین حزب سوسیال دموکرات مسلمانان قفقاز می‌شمارند که با حزب سوسیال دموکرات روس پیوستگی داشت.

بروز انقلاب ۱۹۰۵ م در روسیه، تاثیرات دامنه‌دار تری را در رشد و تحلو افکار انقلابی ایران گذاشت و به رشد جنبش مشروطه خواهی کمک رساند و متقابلاً زمینه نشر افکار دموکراسی اجتماعی را بهتر فراهم ساخت. در سال ۱۹۰۵ م، کمیته سوسیال دموکرات ایران یا اجتماعيون عاميون ايران ددر بادکوبه تشکیل شد. این حزب نیز با کم و شرکت مستقیم بلشویک‌های ماوراء قفقاز و حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، به رهبری لنین شکل گرفت. این کمیته، با حزب همت بستگی داشت، موسسان آن را یک گروه ایرانی مرکب از چند تن انقلابی تبریز و تهران نوشته‌اند که عامل مهم تبلیغ افکار سوسیال دموکراسی به شمار می‌روند.

اعضای این کمیته، غالباً ایرانیانی بودند که از ایران مهاجرت کرده و به کسب تجارت مشغول بودند.

کمیته اجتماعیون عامیون ایران، بزودی فعالیت خود را در شرهای تهران، مشهد، رشت، انزلی، تبریز و اسفهان آغاز کرد. افراد این گروه برای ایجاد شعباتی از این حزب دست به فعالیت زدند که از جمله این افراد می توان به حیدر خان عمو اوغلی اشاره کرد.

پیه گذارن شعبه اجتماعیون ، عامیون تبریز، چند تن از بازرگانان به نامهای میرهاشم، حاج رسول صدقیانی، میرزا علی اصغر خوبی، شریف زاده، تقی زاده و ... بودند و امور آن به ریاست کربلایی علی مسیو اداره می شد.

شعبه اجتاعیون، عامیون رشت و انزلی، بعد از شعبه تهران، از مهم ترین و فعالترین شاخه های آن فرقه به شمار می رفت. چون نفوذ افکار سوسیال دموکراسی در رشت و انزلی، به دلیل روابط تجاری تنگاتنگ با قفقاز و روسیه و ارتباط مستقیم و دائمی آزادیخواهان این دو

منطقه با هم بیشتر بود. نمایندگان سوسیال دموکرات رشت، بارت بودند از سردار محی، میرزا کریم رشتی، میرزا حسین کسمایی، سید اشرف الدین گیلانی و نعلکیان. لازم به ذکر است

که بنا به تصمیم کمیته بلشویکی باکو، ارزشیکیدزه که از اعضای فعال حزب سوسیال دموکرات ایران در قفقاز و عضو کمیته مرکزی آن سازمان بود، به منظور سازمان دادن به کار مجاهدین و توسعه فعالیت های نظری و سیاسی به رشت اعزام شد . وی تقریباً یکسال در گیلان اقامت

داشت. ارزشیکیدزه، همراه سردار محی در حرکت انقلابیون رشت به تهران شرکت کرد و در این دوره با میرزا کوچک خان که از مجاهدین گیلان بود آشنایی یافت. به ابتکار ارزشیکیدزه، در رشت کلویی بنیاد نهاده شد که مرکز نشر افکار سوسیالیستی و مارکسیستی گردید. وی ضمن

توجه به کار سازمانی"، به اهمیت کار نظری نیز واقف بود و تحت نظر او ، بخشی از مانیفست کمونیست از طرف سوسیال دموکراتهای رشت به فارسی ترجمه شد.

پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، تحول جدید را در رواج افکار سوسیالیستی در ایران به دنبال داشت. شعار حمایت از جنبش های آزادیخواهانه و ضد استعماری این انقلاب، نیروهای سوسیال دموکرات و مترقی و انقلابی ایران را امیدوار ساخت. و عمده ترین اثرش را به شکل تشکیل حزب کمونیست ایران منعکس ساخت. حزب کمونیست ایران، در ابتدا تحت نام عدالت، در محله صابونچی واقع در باکو، در ماه مه ۱۹۱۷ تشکیل یافت. سلطان زاده در مورد تشکیل این حزب می نویسد: در سال ۱۹۱۴ م کارگران ایرانی در باکو در اعتراض به جنگ امپالیستی شرکت کردند. این گروه بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ م به فعالیت خود در ایران ادامه دادند. این حزب در واقع جانشین حزب اجتماعیون عامیون ایران به شمار می رفت.

در سال ۱۲۹۸ هـ. ش (۱۹۱۹م) عده ای از اعضای حزب عدالت به منظور تشکیل واحدهای سازمانی به ایران اعزام شدند و در شهرهای ایران واحدهای کوچک حزبی ایجاد کردند. ورود ارتش سرخ در تعقیب نیروهای روس سفید به انزولی، فعالیت این اعضا را تشدید کرد و زمینه همکاری با نهضت جنگ را فراهم ساخت.

این حزب در تابستان ۱۲۹۹ هـ. ش (۱۹۲۰ م) (اولین کنگره خود را در انزلی تشکیل داد و تحت عنوان حزب کمونیست ایران که در واقع به فاصله کوتاهی پس از اشغال انزلی توسط قشون سرخ و تاسیس جمهوری شورائی گیلان ایجاد شد شروع به کار کرد. اعلام موجودیت این حزب و فعالیت آن در شمال، که با دیدگاههای کوچک خان منطبق نبود، اختلافاتی را دامن زد که در شکست نهضت جنگل موثر افتاد.

پس از اولین کنگره حزب کمونیست که در انزلی تشکیل شد، چهار نفر، سخنگوی این حزب شمرده می شدند: ۱- کامران آقازاده ۲- سلطان زاده ۳- پیشه وری ۴- حیدر خان

عمواوغلی. لنچافسکی در مورد تشکیل حزب کمونیست می نویسد : حزب کمونیست ایران، اساساً مخلوق خود ایران نبود و مقدمه و اساس آن ، ابتدا در روسیه شوروی پی ریزی شده بود. پس از شکست نهضت جنگل و اشغال رشت و انزلی، اکثر سران حزب کمونیست ایران، به باکو رفتند و پس از مدتی، سلطان زاده یکی از سران حزب که در شوروی به سر میبرد، کتابی تحت عنوان «ایران معاصر» انتشار داد که در آن آمده بود، نهضت کمونیستی ایران دستورات کمینترن را موبه مواجرا می کرده است.

فعالیت این حزب در بخش خارجی بیشتر در ارتباط با کمینترن بود و در بخش داخلی، ایجاد اتحادیه های کارگری و فعالیت های مطبوعاتی بود.

این حزب تا زمان قدرت گیری کامل رضاخان، از او به عنوان «کشی که دست سید ضیاء الدین عامل امپریالیسم را کوتاه کرد» حمایت می کرد. اما با روی کار آمدن رضا شاه و اقداماتی که بعداً به عمل آورد، حزب کمونیست متوجه اشتباه خود شد. با وجود این در میان اعضای حزب در برخورد با رضا شاه، دودستگی وجود داشت. به همین جهت دومین کنگره حزب کمونیست، به صورت مخفیانه در شهریور ۱۳۰۶ هـ. ش (۱۹۲۷) م برگزار شد تا آخرین موضوع خود را در برابر رژیم موجود ، مشخص کند. مخالفین رضاشاه، موفق شدند ادعای خود را مبنی بر انگلوفیل بودن رضاشاه اثبات کنند و بدین ترتیب موافقان رضا شاه را از حزب تصفیه کنند.

در مورد سازمان و تشکیلات این حزب در این دوره ، آقابکف می نویسد : ... یکی از نمایندگان بین المللی سوم به من گفت که ... تشکیلات حزبی آنها به نظرش آن قدر مغشوش و نامنظم آمده که بایستی حتماً در آن تجدید نظر کرد... برای اصلاح امور لازم است که در وهله

اول، از دست این انگل ها (جاسوسان پلیس ایران که در حزب بودند) خلاص شد و پس از یک تصفیه دامنه دار، به آنها کمک نمود، تا شبکه های حزبی خود را در سراسر مملکت گسترش دهند.

این حزب در سال ۱۳۱۰ هـ. ش (۱۹۱۳ م) توسط رژیم رضاشاه مضمحل شد و فعالیت‌هایش به خارج از کشور انتقال یافت.

آخرین فعالیت حزب کمونیست در دوره دیکتاتوری رضاخان، فعالیت حزب کمونیست، به رهبری سه تن، به نامهای ارانی، کامبخش، کامران بود. آغاز تشکیل این گروه، بدنی ترتیب بود که پس از فروپاشی حزب کمونیست ایران و در پی آشنایی دکتر ارانی با ایرج اسکندری و بزرگ علوی تصمیم به آغاز فعالیت های سیاسی گرفته می شود. اولین اقدام این سه تن انتشار مجله علمی دنیا بود که به صاحب امتیازی ارانی در ۱۳۱۲ (۱۹۳۳ م) شروع به کارکرد و تا سال ۱۳۱۴ هـ. ش (۱۹۳۵ م) به طور پیوسته و گاه ناپیوسته، منتشر می شد و در آن اصول علمی مارکسیسم تشریح می شد.

خامه ای توضیح می دهد که ارانی و اسکندری و علوی در سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵ م) تصمیم به تاسیس مجدد حزب کمونیست گرفتند ولی برای اینکار اجازه کمینترن لازم بود و ارانی به همین منظور به مسکو رفت. پس از بازگشت ارانی فردی به نام نصرالله کامران، ضمن ملاقاتهایی با کامبخش و ارانی، این دو نفر را با هم آشنا کرده و قرار می شود تا زمان تشکیل کنگره سوم، یک کمیته مرکزی موقت مرکب از افراد وابسته به این دو نفر که هرگز تشکیل نشد، حزب را اداره کند. بعد از تلاقی این دو گروه، هویت مستقلی به نام گروه ۵۳ نفر بوجود می آید.

این گروه، پس از تشکیل، مبارزات خویش را آغاز کرد ولی در همان ابتدای کار و به طور کاملاً تصادفی، کل جریان در سلان ۱۳۰۶ هـ. ش (۱۹۳۷ م) توسط پلیس کشف شد و گروه ۵۳ نفر دستگیر گردید. ارانی به طور مرموزی کشته شد و بقیه پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد شدند.

ذکر این جریان در واقع پیشینه ای تاریخی از مارکسیسم در ایران بود ولی توسعه واقعی مارکسیسم در ایران به عنوان یک جریان سیاسی در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هـ. ش به وقوع پیوست. پس از سقوط رضاشاه در ۱۳۲۰ هـ. ش (۱۹۴۱ م) عده ای از آزادیخواهان و مخالفین دیکتاتوری رضاشاه که هسته مرکزی آنها را گروه پنجاه و سه نفر تشکیل می داد در ۷ مهر ۱۳۲۰ به تشکیل حزب توده اقدام کردند. در جلسه هیات موسسات هیئتی مرکز از ۱۵ نفر کمیته موقت تشکیل دادن که در راس آنها سلیمان میرزا اسکندری قرار داشت.

حزب توده، بر پایه دو اصل عقیدتی و تشکیلاتی شکل گرفت. اصل عقیدتی حزب توده مارکسیسم، لنینیسم بود و اصل سازمانی آن، ترکیب فعالیت علنی و فعالیت مخفی و تکیه بر روی اقلیتی به نام پیشاهنگ به اصطلاح طبقه کارگر، برای جذب مردم و یورش بیه دژ سرمایه داری و تصرف آن برای ایجاد نظام سوسیالیستی هدف عالی و نهایی حزب توده بود. اما حزب از بروز تمایلات ضد مذهبی خود پرهیز کرد و در نامه مرم نوشت: حزب توده ایران، نه تنها مخالف مذهب نیست بلکه به مذهب به طور کلی و مذهب اسلام خصوصاً احترام می گذارد و اهداف سیاسی خود را در بدست آوردن آزادی و انجام اصلاحات اساسی در مورد فرهنگی و اقتصادی و جلوگیری از استبداد و ارتجاع می داند. و گرچه در نگره اول، سیاست خارجی خود را استقلال و حفظ منافع ایران بیان داشت ولی از این سیاست عدول کرده و به حمایت از سیاستهای

شوروی در ایران پرداخت و در نامه مردم نوشت : ما برای دولتهای بزرگ در ایران، منافع مشروعی قائلیم و هرگز در صدد آن نیستیم که این منافع را انکار کرده و آنها را به خطر اندازیم. و بر مبنای همین سیاست، در مسئله امتیاز نفت، احزاب دموکرات آذربایجان و جنبش ملی کردن نفت و کودتای ۲۸ مرداد، از منافع شوروی حمایت کرد.

حزب توده در رابطه با کسب اهداف سیاسی خود از کانال قانون، وظیفه فوری خود را آموزش کادرها برای گسترش فعالیت های حزبی اعلام کرد و تشکیلات خود را در تهران و سایر شهرستانها ایجاد نمود و سازمانی مخفی نیز در ارتش، تدارک دید که به سازمان نظامی حزب مشهور بود.

حزب توده که از نظر توسعه و تحکیم سازمانهای حزبی و صنفی و تجربه سازماندهی و برنامه ریزی، ایجاد اتحاد تاکتیکی و جبهه ای، قدرت مندترین حزب کشور بود. با طرح اصلاحات سیاسی نو، مانند لیبرالیسم و سوسیالیسم و بیان مسایل و مشکلات روز در اعلامیه ها و روزنامه ها و آثار منتشره اثر خود را در بافت سنتی جامعه ایران گذاشت و به قول آل احمد، اثری را در بینش سیاسی مردم گذاشت که در تمام دوره مشروطیت سابقه نداشت. ولی متأسفانه به علت استراتژی بیگانه پرستی، چپ روی و فرصت طلبی و پیروی بیقید و شرط از سیاستهای شوروی، طرح کننده بسیاری از مشکلات بود.

حزب توده، با ورود به مجلس، نقش خود را در تحولات سیاسی - اقتصادی کشور و دفاع از منافع شوروی ایفا کرد. در مجلس چهارم، نه نفر از اعضای حزب توده، به مجلس راه یافتند.

حزب توده، در اقدامات خود، جایگاهی نیز برای تروریسم ایجاد کرد. ترور محمد مسعود توسط خسرو روزبه، تیر انازی ناصر فخرایی به شاه و ترور احمد دهقان مدیر مجله درباری تهران مصور توسط جعفری از آن جمله اند.

از جمله احزاب مارکسیستی دگیر در این دوره فرقه دموکرات آذربایجان بود. این فرقه پس از ملاقات پیشه‌وری با میر جعفری باقراف، رئیس جمهور آذربایجان شوروی در باکوع با صلاحدید دولت شوروی و پشتیبانی و مساعدت مادی و معنوی ماموری آن دولت و بدون اطلاع رهبران حزب توده و بدون جلب نظر موافق آنها در آذربایجان تشکیل شد. اما از آنجایی که عده زیادی از فعالترین افراد آذربایجانی در صفوف حزب توده فعالیت می‌کردند و بدون آنها، این فرقه از کادرهای فعال محروم می‌ماند و علاوه بر آن ادامه فعالیت دو حزب با ادعای آزادیخواهی و رهبری مردم به سوی دموکراسی، مقدور نبود، لذا انحلال تشکیل حزب توده و الحاق آن به فرقه دموکرات آذربایجان، ضروری تشخیص داده شد. اعضای این فرقه، حزب توده را حزبی پارلمانتاریستی تلقی کرده حال آنکه وظیفه خود را انجام انقلاب ملی - دموکراتیک، اعلام کردند. در کتاب ۱۲ شهریور که در اولین سالگرد تشکیل این فرقه منتشر شد آمده است: گرچه اعضای حزب توده ... مبارزات شدیدی با عناصر ارتجاعی، به عمل آورده بودند، ولی موفق به برداشتن قدمهای عملی نشده بودند. بعلاوه حزب توده ... نتوانسته بود تمام اهالی را دور خود جمع نماید.

علل تشکیل این فرقه در واقع، تجاوز آشکار دولت مرکزی به حقوق آذربایجانی ها و حضور شوروی در ایران بود که در رقابت با انگلستان در پی کسب مناطق نفوذ بود.

این فرقه، تا حدی توانست، اهداف خود را که خود مختاری مردم آذربایجان، تصویب انجمندهای ایالتی و ولایتی و اجراء و تکمیل قانون اساسی بود، در آذربایجان پیاده کند، اما به دلیل وابستگی به شوروی در صحنه موازنه قدرت بین المللی، به مهره بی اراده ای تبدیل شده و سرانجام دچار شکست گردید.

مقارن، تکشیل فرقه دموکرات آذربایجان، حزب دموکرات کردستان (کومله) نیز در مهاباد به ریاست قاضی محمد و حمایت دولت شوروی تشکیل شد و توانست اهداف مشابهی را در ناحیه کردستان به مرحله عمل در آورد ولی این فرقه نیز، و جه المصلحه سیاستهای بین المللی شد و از هم پاشید.

یکی دیگر از تشکیلات سیاسی که گرایش مارکسیستی داشت، کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایران در اروپا بود که در اواخر دهه ۱۳۳۰ پا گرفت. کنفدراسیون که خود مولود تحولات سیاسی و فکری دهه های پیشین جامعه روشنفکری ایران بود، از فرهنگ معاصر اروپایی و به ویژه «جنبش چپ نو» و ایدئولوژیهای همزاد آن به شدت تاثیر گرفت و به نوبه خود در تکوین فرهنگ و اندیشه سیاسی بخشی از نسل جوان آن روز ایران، به ویژه دانشجویان، تاثیر گذارد. کنفدراسیون عمری مستعجل داشت و در پایان دهه ۱۳۴۰ تحت تاثیر ناهمگونی های فرهنگ و ایدئولوژیک گردانندگان آن و عوامل دیگری که نیازمند بررسی است فروپاشید. از آن پس آنچه وجود داشت، گروههایی بود که هر یک نام کنفدراسیون را بر خود داشتند و در واقع پوششی «باز» برای فعالیت های این و آن جریان ایدئولوژیک محسوب می شدند.

کنفدراسیون ، نشریات فرهنگی متفاوتی داشت که به کار فرهنگی اختصاص داشتند
مهم ترین آنها ، نشریه نامه پارسی بود که نوعی ارگان فرهنگی کنفدراسیون به شمار می رفت.
کنفدراسیون کا رخد را با فعالیتهای فرهنگی و صنفی آغاز کرد و رفته رفته شکل
سیاسی و رادیکال به خود گرفت.

نوع دیگری از گرایشات مارکسیستی در ایران، مارکسیسم چریکی بود. خیانت و
شکست حزب توده، مارکسیستهای جوان را دچار یاس کرده بود و لذا موج چریکی آمریکای
لاتین و «چپ نو» اروپای غربی بر ایران نیز تاثیر گذاشت و بخشی از جوانان سرخورده از حزب
توده را به خود جذب کرد و بخشی نیز به مائوئیسم پیوستند.

این مارکسیستهای جوان دو گروه بودند ۱- گروه پیشاهنگ پویان - احمد زاده -
مفتاحی ۲- گروه پیشتاز جزنی - ظریف.

سازمان چریکهای فدائی خلق، از رشد و پیوند این دو گروه که تا قل از وحدت در
فروردین ماه ۵۰ مستقل از هم عمل می کردند بوجود آمد. این دو گروه، قبل از ادغام ، هر کدام
مراحل تکاملی پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته و از اواسط سال ۴۹ تا فروردین ۵۰ طی یک
سری همکاری هی عملی در مبارزه و تبادل نظرهای تئوریک، سازمان چریکهای فدائی خلق را
به وجود آوردند.

بنابر این، چریکهای فدائی خلق در آغاز یک محفل دانشجویی بود که به دنبال شیوه
جدید مبارزه بود. احمدزاده در «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» می نویسد : گروه
ما به هدف عاجل آموزش مارکسیسم ، لنینیسم و تحلیل شرایط اقتصادی و اجتماعی میهن ما
تشکیل شده بود.

این دانشجویان ، مدتی ، آثار مارکس ، انگلس و لنین و مائوتسه دون را مطالعه کردند و به مائوئیسم گرایش یافتند. در همین اثناء ، کتاب انقلاب در انقلاب رژی دبره به دستشان رسید و تئوریهای آن را پذیرفتند و بر ضرورت مبارزه مسلحانه تاکید کردند. امیرپرویز پویان جزوه ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا را نوشت و مشی حزب توده را که تئوری بقاء می نامید رد کرد. او می نویسد : مارکسیست های سنتی، حزب توده و ... می گویند برای بقای خود باید کاری نکنیم، در حالی که جوهر مارکسیسم این است که عمل کنیم. وی بدین ترتیب ضرورت مبارزه مسلحانه را مطرح می کند و می گوید، این مبارزه چهره بزرگ کرده رژیم و ماهیت ضد خلقی اش را آشکار می کند.

مسعود احمد زاده نیز دز جزوه ای تحت عنوان مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک ، با بررسی کتاب انقلاب در انقلاب رژی دبره ، بر نقش مبارزه مسلحانه، در ایجاد شرایط ذهنی انقلاب و تسریع و رشد و تکامل شرایط عینی تاکید می ورزد.

احمد زاده، در شکل مبارزه چریکی، به مشی چریک شهری و نه چریک کوه نظر دارد. وی می گوید : از لحاظ سیاسی ، مبارزه چریکی در شهر، چه برای کل جنبش و چه برای مبارزه چریکی روستا، نقش حیاتی و تعیین کننده دارد. احمدزاده، ایران پس از انقلاب سفید را یک کشور سرمایه دار وابسته می دانست که نیروی اصلی انقلابی آن را طبقه کارگر تشکیل می دهد. نه دهقانان. از این زاویه، با مائوئیست ها که ایران را نیمه مستعمره نیمه فئودال می دانستند و به جنگ توده ای طولانی در روستا اعتقاد داشتند، اختلاف نظر پیدا کرد. این نظریات متأثر از تزه های کارلوس ماریگلا بود.

گروه دوم تشکیل دهنده چریکهای فدایی خلق، گروه جزئی بود که مرکب از عده ای اعضای سابق جوانان حزب توده بود. که در پی یافتن علل شکست مارکسیسم در ایران بودند و علت را در مشی و تاکتیک جستجو می کردند. این گروه نیز به سازشکاری و بی تحرکی و فقدان روح انقلابی سرران حزب توده انقاد کرد و راه نجات را در تکرار الگوی کوبا و مشی چریک یافت. ولی در سال ۱۳۴۶ دستگیر شدند. بعدها جزئی در زندان، به رهبر چریکهای فدایی تبدیل شد و پس از شکست مشی چریکی پویان - احمدزاده، به تجدید نظر در مشی چریک پرداخت آن را با مشی توده ای تلفیق کرد و نظریه جدید مطرح ساخت.

علی اکر صفایی فراهانی از افراد گروه جزئی، به ایجاد گروهی با مشی «جنگ چریکی کوه» دست زد و با گروه پویان و احمدزاده مرتبط شد که بعدها - گروه سیاهکل نام گرفتند. در میان آنها، بر سر آغاز جنگ چریکی در کوه یا شهر اختلاف افتاد ولی پس از مدتی به این نتیجه رسیدند که هر دو مشی توأمان می تواند انجام پذیرد. گروه صفایی در بهمن ۱۳۴۹ هـ. ش پاسگاه سیاهکل را خلع سلاح نمود که به سرعت شکست خود رو گروه پویان - احمد زاده به مش چریک - شهری دست زدند.

از سال ۱۳۵۲ هـ. ش در زندانهای کشور، مشی چریکی ، مورد انتقاد قرار گرفت. و گروهی این مشی را رد کرده و به مائوئیسم یا حزب توده پیوستند و گروهی نیز از فعالیت سیاسی کناره گرفتند. انتقالد زیرکانه حزب توده از مشی چریکی با تاکید بر صداقت و اخلاص چریکها سبب انشعاب در چریکهای فدایی و جذب بخشی از آنها به حزب توده گردید.

۴- تاریخنگاری مارکسیست - لنینیستی در ایران - انجماد انحراف

در ایران عصر پهلوی جریانات مارکسیستی مختلفی ظاهر شدند که در بخش پیشین تا حد ضرورت معرفی شدند، پیشتر از آن نیز اندیشه های اساسی بنیادگذاران مارکسیسم در عرصه تاریخ به اجمال بررسی شد. این قسمت از نوشته اما دو وظیفه بر عهده دارد، نخست اینکه تجدید نظرهای لنین در اندیشه مارکس، یا آنچه را که تکامل مارکسیسم توسط لنین گفته می شود باز نماید و دوم اینکه تاریخنگاری «ای» که تحت تاثیر این مکاتب به وجود آمده را بررسی نماید. همه اینها اما از آن جهت صورت گرفته که مارکسیسم - لنینیسم، بیش از هر گرایش مارکسیستی دیگر در ایران عصر پهلوی مورد اقبال و توجه قرار گرفت و تحلیل های تاریخی و سیاسی چپی ها، عمدتاً تحت تاثیر گرایش مذکور بود.

لنین خود را پیرو صدیق مارکس و ادامه دهنده بی شبهه راه وی می دانست وی بارها تاکید کرد که مارکسیسم را تحریف یا مسخ نکرده و منحصراً بر مبنای شرایط جهانی، تفسیر کرده است. بعد از مرگ لنین، استالین نیز در پاسخ به هیئت نمایندگی کارگران امریکائی (به سال ۱۹۲۷) تاکید کرد که لنین هیچ اصل جدیدی به مارکسیسم اضافه نکرده و به طریق اولی، هیچیک از اصول قدیمی مارکسیسم را هم لغو نکرده است» لنین شاگرد کاملاً وقادر و پی گیر مارکس و انگلس و تماماً متکی به اصول مارکسیسم بود» با این وجود استالین انکار نمی کند که لنین ضمن بسط و تکمیل آموزش مارکس، چیزهای تازه ای آورده است وی این «چیزهای تازه» را چنین فهرست می کند:

۱- مارکس و انگلس فقط سرمایه داری را تشریح کرده اند و در زمان پیدایش سرمایه داری انحصاری و امپریالیسم حیات نداشتند تا تئوری نوین خود را ارائه دهند. چیز تازه ای که لنین در این مورد آورده است عبارت از این است که او با اتکا به اصول اساسی

«کاپیتال» امپریالیسم را به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و ترمشهور خود را ارائه داد که : در شرایط امپریالیسم، پیروزی سوسیالیسم در کشورهای واحد و جداگانه سرمایه داری امکان پذیر است.»

چیزی که استالین به آن اشاره نمی کند ، تفاوت اساسی تز لنین با مارکس بود، مارکس به سوسیالیسم جهانی اعتقاد داشت و لنین به «سوسیالیسم در یک کشور» تز لنین بعدها مورد مخالفت تروتسکی قرار گرفت و مسائل دامنه داری را برانگیخت.

۲- مسئله دیکتاتوری پرولتاریا: لنین قدرت حاکم شوروی را به عنوان شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کشف کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه شکل خاص اتحاد طبقاتی پرولتاریا، که رهبر است با توده های استثمار شونده طبقات غیر پرولتاریائی

(دهقانان و غیره) که رهبری شونده هستند تشریح کرد وی همچنین خاطر نشان کرد که دیکتاتوری پرولتاریا عالی ترین نوع دموکراسی است.

۳- لنین امکان ساختمان یک جامعه سوسیالیستی را در یک کشوری که در احاطه دول امپریالیست قرار دارد، به شرطی که این کشور در اثر مداخلات نظامی کشورهای احاطه کننده سرمایه داری دچار اختناق نگردد، مستدل ساخت.

۴- مسئله ملی و مستعمراتی، مارکس و انگلس که در موقع خود وقایع ایرلند، هند کشورهای اروپای مرکزی، لهستان و هگري را تجزیه و تحلیل کرده بودند، نظریات اصولی را در مورد مسئله ملی و مستعمراتی بدست دادند، چیز تازه ای که لنین در این بحث آورده عبارت است از اینکه الف) او این نظریات را در یک سیستم موزونی مشتمل بر نظریات مربوط به انقلابهای ملی و مستعمراتی در عصر امپریالیسم جمع کرد. ب)

مسئله ملی و مستعمراتی را با مسئله واژگون کردن امپریالیسم مرتبط ساخت. (ج)

مسئله ملی و متعمراتی را جزئی از مسئله عمومی انقلاب جهانی پرولتاریائی اعلام نمود.

۵- مسئله مربوط به حزب پرولتاریا، مارکس و انگلس طرحهای اولیه را درباره حزب به دست دادند و آن را به مثابه دست پیش آهنگ پرولتاریا که بدون آن، پرولتاریا نه از لحاظ بدست آوردن قدرت و نه از لحاظ تغییر ساختمان جامعه سرمایه داری نمی تواند به آزادی و استخلاص خود نائل گردد، تشریح نمودند. چیز تازه ای که لنین آورد این است که الف) حزب نسبت به شکل های دیگر تشکیلات پرولتاری (مانند اتحادیه ها و سازمانهای دولتی) عالی ترین شکل تشکیلات طبقاتی پرولتاریا است. ب) دیکتاتوری پرولتار یا فقط از طریق حزب که به مثابه نیروی رهنمون آن می باشد می تواند عملی گردد. ج) دیکتاتوری پرولتاریا فقط در موردی می تواند کامل باشد که آن را یک حزب و آن هم حزب کمونیست هارهبی نماید، این حزب سایر احزاب را در رهبری شرکت نمی دهد نمی تواند بدهد. د) بدون یک انضباط آهنین در حزب ممکن نیست وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در سرکوبی استثمار کنندگان و تغییر ساختمان جامعه طبقاتی به جامعه سوسیالیستی عملی می گردد.

تا اینجا خطوط کلی تاریخنگاری مارکسیستی و مارکسیست لنینیستی ارائه شد و اکنون نوبت آن است که بازتاب این اندیشه ها در تاریخنگاری مارکسیستی ایران مورد بررسی قرار گیرد. نگارنده با بررسی آثار تاریخی که با نگرش مارکسیستی تحریر شده بود، متوجه شد که این آثار به نحو عجیبی دارای ویژگی های مشترک هستند و اگر آن ویژگی ها به نحو درستی نمایانده شوند می توان ادعا کرد که چیزی فروگذار نشده است.

الف - علمی بودن تاریخ

در قسمت های پیشین گفته شد که عینیت در تاریخ یکی از پیچیده ترین مسائلی است که نحوه مواجهه با آن نگرش ها و مکاتب مختلفی را در عرصه تاریخنگاری ایجاد کرده است. مارکس نیز همانگونه که دیده شد وسیعاً به این مسئله توجه کرد و تصریح کرد که نه تنها واقعیت تاریخی گذشته را می توان به تمامی شناخت بلکه می توان آن را تحت نظم و قاعده در آورد و از آن علمی ساخت که بتواند جوامع مختلف بشری را تحت پوشش قرار دهد. مارکسیستهای ایرانی اما پارا از این فراتر گذاشته و متذکر شده اند که «علم تاریخ اجتماعی با تمام پیچیدگی پدیده های زندگی اجتماعی می تواند مانند بیولوژی علم دقیقی شود و برای تطبیق علمی قوانین تکامل اجتماعی قابل استفاده گردد.

یکی دیگر از کسانی که روزگاری ادعای پیروی از مارکسیسم، لنینیسم را داشت در این زمینه می گوید «تاریخ برای کسی که با بسیج علمی به سراغ آنرود، پیوسته انبان درهمی از رخدادهایست که به سفسطه گو به همان اندازه امکان استناد به اسناد و واقعیت را می دهد که به جوینده حقیقت، زیرا تنها با انتخاب کردن واقعیات نمونه وار که مظهر بروز قوانین نهانی تاریخ است و تنها با تنظیم تحلیلی این واقعیات بر پایه اسول علمی، رها از پیشداوریها و آزاد از اغراض می توان سیر حقیقی تاریخ را ترسیم کرد، خطر سفسطه های تاریخی در آن است که با ایجاد منظره ناسره ای از تحقیق و تحلیل، دامی فریبا می گسترد که افراد خالی الذهن آسان در آن می افتند زیرا همه کس را امکان بررسی همه فاکتها و اسناد تاریخی و یا درک صحت آنها نیست، به سفسطه های تاریخی که آگاهانه به میان می آید باید تحلیل غلط و سطحی بی غرضانه و معصومانه را نیز افزود و چه بسا که این گمراه کننده تر است زیرا حسن نیت و صداقت محقق

می توند راه را برای تاثیر منفی باز کند. وی ادامه می دهد که یک مارکسیست معتقد ، در تاریخ انسانی مانند تاریخ طبیعت یک حرکت تکاملی مشاهده می کند که ناشی از قوانین ویژه نسج بشری است. با این وجود تنها با مدد قوانین زیست شناسی و انسان شناسی نمی توان برای پدیده ها توضیح و تعلیل مقنع و علمی یافت. تحول دائمی نیروهای مولد و مناسبات تولید، یعنی زیر بنای جامعه دگرگونی حیات معنوی جامعه و روبنای سیانسی – ایدئولوژیک آن (که خود ناشی از تحول نخستین است و به نوبه خود در آن موثر بوده و آن را تند و کند می نماید.) یک مکانیسم مغرنج محرک در بطون تاریخ به وجود می آورد و آن را از مراحل مختلف، از نهاد یا فرماسیونهای اجتماعی – اقتصادی مختلف به سوی تسلط انسان بر جبر اجتماعی و طبیعی می راند. این حرکت پیش رونده از خلال نبرد سخت بین طبقات ، خلقها و عقاید و نظریات و انسانها جداگانه انجام می گید و تاریخ نویس باید بتواند در پیرامون این محور اصلی تحول، عمده و غیر عمده را باز شناسد.

از این نمونه ها به فراوانی می توان از آثار تاریخی مارکسیستی نقل کرد که نگارنده به دلیل مشابهت های فراوانی که این منابع با یکدیگر دارند از آن در می گذرد و علاقه مندان پی گیری بیشتر را به منابع ضمیمه ارجاع می دهند. اما از تذکر یک نکته نمی توان بگذرد و آن اینکه تقریباً در تمام آثاری که با این نگرش نگاشته شده، هیچ بحثی از امکان مورد شبهه قرار گرفتن علم تاریخ و یا حداقل غنا بخشیدن مختصات علمی تاریخ با یافته های نوین علمی مشاهده نمی شود، هر آنچه پیشوا گفته و پیشوایان بعدی بسط داده اند همان است نه چیزی می توان به آن اضافه کرد و نه چیزی از آن کاست و این همان انجمادی است ه نگارنده بر سر تاریخنگاری این قسمت نصب کرده است.

ب- سیر تاریخ ایران

در پیوند با علمی بودن تاریخ مسائل متعدد دیگری نیز مطرح می شد که پاسخ مارکسیست - لنینیست های طرفدار شوروی (سابق) به آن کاملاً روشن است. یکی از این مسائل تقسیم تاریخ به ادوات مختلف است. این تقسیم بندی تا به حال به دو روش صورت گرفته است، نخست تقسیم تاریخ از لحاظ وقایع و حوادثی که به طور مجرد در زندگانی اجتماعی پدیده آمده است، و دوم تقسیم تاریخ از لحاظ تغییراتی که در مناسبات تولیدی بشر پدید آمده است. مورخین دسته اول (که مورد شماتت مارکسیستها قرار گرفته اند) برای تاریخ چهار دوره قائلند: ۱- تاریخ قدیم: از قدیمترین ایام (یعنی از زمانی که وارد مرحله خط و کتابت شد) تا سال تقسیم امپراتوری روم به قسمت غربی و شرقی) سال ۳۹۵ میلادی) ۲- تاریخ قرون وسطی: از تقسیم امپراتوری روم تا فتح قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی (در سال ۱۴۵۳ میلادی) ۳- تاریخ قرون جدید: از فتح قسطنطنیه تا ظهور انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ بعد از میلاد) ۴- تاریخ معاصر: از انقلاب کبیر فرانسه تا کنون. مورخین دسته دوم اما برای تاریخ پنجم مرحله (اشتراکی - برده داری - فئودالیسم - سرمایه داری و سوسیالیسم) قائلند و منحصرأ همین تقسیم بندی را علمی می دانند زیرا پیشاپیش اثبات کرده اند که آنچه در تکامل تاریخ نقش اساسی را عهده دار بوده، ابزار تولید بوده است و بنابر این محور گرفتن هر چیز دیگری غیر از ابزار تولید و مناسبات تولیدی، غیر علمی است. اینان همچنین معتقدند که «خودداری از درک علمی تاریخ و اهمیت دادن به رخدادهای پراکنده و نفی قانونمندیهای روند تاریخی، به معنی ذهن گرایی در تاریخ و نادیده گرفتن امکان پیش بینی علمی رشد تاریخی است.»

نگارنده در اینجا تذکر یک نکته را ضروری می داند و آن اینکه از میان گرایشات مختلف مارکسیستی، حزب توده در زمینه تاریخ و مطالعات نظری پرکارتر بود و تاثر آن سیار جریانات بیشتر بود. این حزب اما چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ مطالعات نظری تحت تاثیر رهیافتهای آکادمیسین های شوروی بود و در پاره ای موارد آن را اعلام می داشت: « از نظر حزب ما که به ترجمه و نشر این کتاب اقدام کرده، تحلیل تاریخی پروفیسور ایوانف یک تحلیل علمی مارکسیستی - لنینیستی است که بر بنیاد پژوهش جامع مبتنی است ... ترجمه همه کتب مولف مورد بحث برای فارسی زبانان بسی سودمند خواهد بود و امید است که این نخستین ترجمه، سرآغاز برگرداندن آثار دیگر این مولف و بیانگر حق گزاری همه ایرانیان از زحمات ارزشمنده وی باشد» این تذکر از آن جهت ضروری به نظر رسید که اگر نگارنده در پاره ای موارد بین مطالعات تاریخی شوروی و نظرات حزب توده، تمایز قائل نشود و راهی به خطا نخواهد پیمود. گفته شد که مارکسیستهای طرفدار شوروی برای تاریخ به معنای اعم دوره هایی قائل بودن آن تقسیم بندی شکل ساده شده و سطحی نظریات مارکس و انگلس بودند. ولی آنچه خصوصاً برای تاریخنگاران ایرانی جالب توجه است این است که مارکسیستهای طرفدار شوروی تاریخ ایران را نیز قالب بندی می کنند. از نظر آنان دوران های تاریخ ایران عملاً به چهار مرحله تقسیم می شوند: ۱- ایران باستان ۲- ایران قرون وسطی ۳- ایران عصر جدید ۴- ایران زمان معاصر. این مرحله بندی بر پایه نهادها و میزان پیشرفت نیروهای تولیدی و روابط این نیروها با یکدیگر انجام پذیرفته است و «بی گمان تنها راه دست یابی به شناخت پیرفت تاریخی جوامع انسانی، بررسی همین عوامل می باشد.»

تاریخ ایران باستان که از هزاره ۵۰-۴۰ ق/م تا سال ۶۵۱ میلادی (سقوط دولت ساسانی) را در بر می گیرد دارای روابط برده داری و به موازات آن در بعضی از مناطق، روابط اشتراکی بوده است. از زمان هخامنشیان تا اوایل دوره ساسانی، روابط تولیدی بر مبنای برده داری بوده تا در اواسط همین دوره که روابطی به شکل فئودالیتته نمایان می شود.

ایران قرون وسطی که از حمله اعراب تا اواخر دوران صفویان (۱۷۰۸ - ۱۶۵۱ م) را شامل می شود دارای دو ویژگی مشخصی بوده است. نخست قدرت گرفتن روابط فئوداری و به موازات آن حفظ نظام پی برده داری و دوم پراکندگی مالکیت های فئودالی و برخورد و ستیز دائمی بین فئودالها.

ایران عصر جدید که از اواخر صفویه (اوایل افشاریه) شروع و تا سال ۱۹۱۷ ادامه می یابد اندک اندک به کشورهای سرمایه داری وابسته می شود و به صورت نیمه مستعمره در می آید. ویژگی بنیادین این دوره تحت فشار قرار گرفتن مردم توسط نیروهای ارتجاعی و فئودالی بوده است.

ایران معاصر که از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) تا به حال (۱۹۷۵) ادامه دارد. از ویژگی های اصلی این دوره استقرار تدریجی روابط سرمایه داری، شکل گرفتن طبقه کارگر و پیکار همه نیروهای دموکراتیک علیه امپریالیست است.

در اینجا نیز تذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه متأسفانه عقب ماندگی جامعه روشنفکری ایران تا بدان حد است که در اکثر مواد حتی قدرت کپی برداری را هم ندارد و برای نشان دادن درجه ترقی خواهی خود تا بدانجا پیش می رود که حتی مارکس را هم مارکسیست نمی داند. توقع درک صحیح اندیشه های مارکس و بحث های علمی جدید پیرامون

دستاوردهای این اندیشمند بزرگ، از امثال حزب توده داشتن به مثابه انتظار باران داشتن از دریای مدیترانه است اما حداقل توقع خواننده این است که حزب توده جز می تر از اندیشمندان شوروی عمل نکند و طرح پاره ای مباحث اصولی پیرامون اندیشه های بنیادین را کفر نداند. یروفه یف با تشریح اقسام برداشتنهای غیر مارکسیستی از اندیشه های مارکس می نویسد. «جاعلین مارکسیسم، همراه برخی از مفسدین علمی تاکید دارند به انیکه برای مارکسیستها گویا هیچ مسئله ای وجود ندارد زیرا پایه گذاران مارکسیسم همه قانونمندیهای تکامل جامعه را کشف کرده اند و بدین ترتیب همه چیز را برای همیشه یفاته اند. چنین تصورات و تقلیدهای مسخره ای از مارکسیسم وجود دارد لنین به سال ۱۸۹۹ در مقاله «برنامه ما» می نویسد ما اصلاً به تئوری مارکس به عنوان چیزی پایان یافته و مصون نگاه نمی کنیم، برعکس ما اعتقاد داریم که این تئوری فقط اساس علمی است که سوسیالیستها باید بعداً در تمام جوانب پیش بکشند و این در صورتی است که آنها نخواهند در زندگی عقب بمانند.»

ج - شخصیت در تاریخ

قبل از آنکه جامعه شناسان جدید قوانین ماتریلیسم تاریخی را کشف و اشاعه دهند، مورخین مبنای تحولات اجتماعی را در ارائه اشخاص، تغییر سلسله سلاطین و نبوع و دریات افراد جستجو می کردند مثلاً پیدایش فاشیسم را در آلمان و ایتالیا نتیجه میل و اراده هیتلر و موسیلمی می دانستند و انقلاب فرانسه را مولود انتقادات نویسندگانی نظیر منتسکیو می خواندند و به مناسبات اجتماعی و اقتصادی مردم که ریشه انقلابات است توجه نداشتند. اما از یک قرن پیش به این طرف و در نتیجه انقلاب صنعتی، به جای آنکه کتاب تاریخ را بیشتر به شرح احوال سلاطین و امرا و توضیح و قایع مهم نظامی انحصار دهند، خصوصیات زندگی اجتماعی مردم را

قبل از هر چیز منظور نظر خود قرار داده و در راه روشن کردن جزئیات زندگی مردم کوشش می نمایند.»

تاکید مارکسیستها بر روی مختصات مادی جامعه سبب شده است که عده ای این پندار را رواج دهند که اصولاً شخصیت در تحولات مهم اجتماعی هیچ نقشی را ایفاء نمی کند در حالیکه «نقش انسانهای فعال در جامعه و به ویژه نقش شخصیت های بزرگ در تاریخ و سهم اندیشه ها و اعمال موثر آنان در اصالت وقایع تاریخی نه تنها ناچیز نبوده، بلکه اگر افکار و آرمانهای اینگونه شخصیت های بزرگ از اعماق اجتماع نشأت گرفته باشد و تلاش ها و کوشش هایشان در جهت منافع مردم و هماهنگ و منطبق با مضمون عمده عصر باشند، به نوبه خود عاملی بس مهم و در خور توجه خواهد بود.»

با اینهمه در آخرین تحلیل، نقش قاطع را در سیر تکامل اجتماع، ضرورت تاریخی ایفا می کند و جهت تاریخ به وسیله علل عمومی، به ویژه رشد نیروهای تولیدی تعیین می گردد. در واقع هر گونه پیروزی و بلند آوازدگی شخصیت های تاریخی، گذشته از کار و فعالیت خستگی ناپذیر آنان، اساساً مرهون کار و مبارزه و حرکت انسانهای یک جامعه است که این حرکات و جنبش ها در نتیجه مقتضیات عمیق تحول جامعه بر انگیخته می شوند حرکات و جنبش هایی که بی شک در مقیاس منطقه ای و جهانی نیز نشانه های بارزی از تکامل در نگ ناپذیر اجتماعی و قدرت لایزال خلق هاست.»

پس در واقع روابط اجتماعی بین انسان هاست که خلق شخصیت فرد است. بنابر این هر شرایط اجتماعی معینی اولاً شخصیت ها یخاص خود به وجود می آورد و ثانیاً هر شخصیت را در جای مناسب خویش قرار می دهد. بدین ترتیب مثلاً هنگامی که در جامعه ای شرایط

اجتماعی، صلح و آرامشی نسبتاً پایدار را ایجاد می‌کند. اولاً شخصیت‌هایی که دارای روحیه نظامی هستند به وجود نمی‌آیند، ثانیاً اگر چنین شخصیت‌هایی به وجود آیند مجال ظهور و بروز استعدادهای خود را نمی‌یابند و در نتیجه، استعدادها و توانایی‌های بالقوه‌شان به فعل در نمی‌آید و همانطور بی‌مصرف می‌ماند.»

تا اینجا نشان داده شد که مارکسیست‌های ایرانی، نقش شخصیت را عملاً در حاشیه قرار می‌دهند و به درست برای آن اصالت قائل نیستند، اما این جنبه تئوریک قضیه است. و اگر خواننده بخواهد نحوه کاربرد آن را در متن تاریخ ببیند، می‌تواند به دو کتاب «دولت نادر شاه افشار» و «دو مبارز جنبش مشروطه» مراجعه نماید.

د - عدم بی‌طرفی در نگارش تاریخ

مارکسیست‌ها چه اذعان کنند واضح است که در تحلیل تاریخ بی‌طرفی را جایز و حتی ممکن نمی‌دانند این مسئله به نظر نگارنده نه تنها ضعف آنها نیست بلکه برعکس هم دلیل درک درست‌شان از اصل قضیه و هم نشانه‌ای بر صداقت روشنفکری آنهاست (بطور مشخص در همین مسئله).

یکی از تاریخ‌نویسان در این زمینه می‌گوید «در تدوین این صفحات و تحلیل مسائل مورد بررسی، هیچگاه بی‌طرف نبوده‌ام. من با بی‌طرفی مورد دعوی برخی جنت‌مکانها، به خصوص در اینجا که پای یکی از عمده‌ترین تحولات تاریخی ایران در میان است، نمی‌توانم موافق باشم زیرا در بسیاری موارد این ادعای «بی‌طرفی» را وسیله‌گریز و پرهیز این جنت‌مکانها با حقایق یافته‌ام. مفهوم این «بی‌طرفی» طرف‌ماندن در برابر نیک و بد و نتیجه‌قهری آن میدان دادن به ناروایی‌ها و ناسزاوریها است و این کاری است بس زیانمند. من نمی‌تونسته

ام در برابر نیک و بد و سیاه و سفید بی طرف بمانم، جهت فکر من روشن است و تمام مسائل را در روشنائی این جهت گیری مورد بررسی قرار داده ام و تمام داوریهاییم از این جهت گیری سرچشمه می گیرد. برای من تمامی مسائل در مقطع نبرد طبقات متخاصم از یک طرف و نبرد خلق برای رهائی از زنجیر اسارت یغماگران امپریالیست از سوی دیگر مطرح است. مع هذا می توانم با وجدانی آسوده بگویم که تمام داوریهاییم - اعم از سره و ناسره - از شائبه هر گونه غرض و مرض غیر اصولی پاک است.

نگارنده از آن جهت که تفصیل این بحث را در جای دیگری از این رساله مطرح نموده، به همین اندک قناعت می ورزد و تاکید می کند که در درک پدیده بی طرفی، مورخ مذکور در فوق به راه صواب رفته است، صرف نظر از جهت گیریهای مرامی اش که می توان در آن بحث کرد.

هـ- سبکی بر انگیزاننده - موضوعی واحد

یکی از تفاوت‌های اساسی تاریخنگاری مارکسیستی با سایر جریانات مورد بحث در این رساله سبک نوشتن آنهاست، تقریباً در تمام آثار تاریخی مذکور، واژه‌هایی مانند طبقه - فرماسیون - بورژوازی - پرولتاریا - انقلاب - توده‌های زحمتکش - خلق‌های تحت ستم - تئوریهای علمی - تئوریهای بورژوازی، پیشگام - پیشتاز - روبنای حقوقی و سیاسی - زیر بنای اقتصادی و واژه‌هایی از این دست که می تواند تا تدوین فرهنگ نامه مارکسیستی ادامه یابد به کرات تکرار شده‌است، بنا بر این اگر نگارنده این نتیجه را بگیرد که اولین تاثیر تاریخنگاری مارکسیستی بر مجموعه تاریخ نویسی ایران، تاثیر نهادن بر زبان و ادبیات تاریخنویسی است، سخنی به گزاف نگفته است.

ویژگی دیگر مورخین مذکور به لحاظ سبک نگارش، جهت گیریهای صریح، قاطع و پی گیر بر علیه سایر نوشته هایی است که آنان معتقدند تحت تاثیر تئوریهای بورژوازی به وجود آمده است، به نمونه هایی از این داوریهها توجه می کنیم: «اکثریت نزدیک به تمام آثار مربوط به نادر، در زبان فارسی، دارای یک وجه مشترکند، این وجه مشترک غیر علمی بودن آنهاست ... هنوز ما مجبور به خواندن قصه هایی به نام تاریخ هستیم که اگر در شمار رمان های ماجرابی چاپ می شد، هرگز آنها را نمی خواندیم.» «تئوریهای پندار گرایانه، بی خبر از علل عمومی و بی اعتنا به قوانین عینی تکامل اجتماعی تاریخ را مجموعه ای از وقایع پراکنده و امور تصادفی و معلول خواست و اراده نیروهای ناشناخته و یا محصول عمل یکه تازان خودکامه می شمارد.»

«کیش شخصیت پرستی که معنایش اغراق در نقش شخصیت های جداگانه در تاریخ و نسبت دادن ویژگیهای ماوراءالطبیعه به این شخصیت ها و تکریم کورکورانه در برابر آنها و نادیده گرفتن نقش توده ها و طبقات است، برای علم تاریخ، یکسره بیگانه است تاریخ علمی بر عکس تئوری های بورژوازی به مبارزه طبقاتی، چون مهمترین نیرو در رشد جامعه دارای طبقات آشتی ناپذیر می نگرد.»

در بین همه مورخین شعاعیان از سبک نگارش بی پرده و عریان تری برخوردار است . وی در پیشگفتار کتاب نگاهی به روابط «شوروی و نهضت انقلابی جنگل» می نویسد: «با این کتاب نیز شیوه های برخورد آموزنده بی را آزمودم. آری «توطئه سکوت» همیگشی را باز هم آزمودم، آن فرومایگی اپورتونیستی را که همواره به بهانه دروغنی انیکه فرصت نشد تمامش را بخوانم ، از برخورد رویاروی هراس زده در می روند، باز هم آزمودم، آن زبونی پلیدانه بی را که به علت زندگی اش نمی تواند اندیشه اش را درست کند و به ناچار هر اندیشه ای را که زندگی و

اندیشه اش را دست کم چیزی هرز رفته نشان می دهد، با هنر تابناک بهتنا روبرو می کنم، باز هم آزمودم».

لحن شعاعیان در برخورد با مسائل سیاسی، از این هم تندتر می شود : حزب توده به هیچ رو، حزب طبقه کارگر و حزبی کمونیستی نبود. حزب توده حزبی خرده بورژوازی، اپورتونیستی و جدا از طبقه کارگر و توده ایران بود، حزب توده به بیگانه تکیه داشت نه به توده... حزب توده کمابیش، پس از چهل، پنجاه سال گذشته سرسام آور زمان و آزمونهای هنگفت جهانی تازه پس مانده تر از تبریز و گیلان و حتی تنگستان بود... راستی این استن که حزب توده خیلی کارها کرد. نیروهای هنگفتی از خلق که ره گم کرده در انبارها یا آن انباشته شده بودند کت بسته تحویل ضد انقلاب داد ، لعنت توده بر حزب توده باد که هست.» موضع شعاعیان راجع به شوروی نیز خواندنی است : «یک دوره کمک کردن به این یا آن ملت، و این یا آن نهضت، ضرورتاً موید انترناسیونالیست بودن نیست، چنین اعمالی را امپریالیست ها نیز در مواقع ضروری از خود نشان می دهند آن چه در این میان یک سیاست انترناسیونالیستی را از یک سیاست امپریالیستی، که هر دو بنا به مصالح خویش به این یا آن نهضت کمک کرده اند (و یا می کنند) متمایز می کند، کیفیت نهائی آنهاست.

از سبک نگارش مارکسیستهای (به طور عمام) که بگذریم، آنچه باقی می ماند موضوع نگارش است. واقعیت این است که تخصصی شدن رشته تاریخ و شعبه شعبه شدن آن به حوزه های جداگانه، به خودی خود متضمن نوعی پیشرفت در عرصه تاریخنگاری بود، زیرا توانسته بود تاریخ نویسی کلی و عمومی را از دور خارج کند و جزئی تر و مفصل تر از پیش به چجنبه های مختلف زندگی بشر بپردازد.

تاریخنگاری مارکسیستی اما به نظر نگارنده نوعی تاریخنویسی عمومی است که در آن به جای محور قرار گرفتن عواملی مانند قدرت - شخصیت و تضاد، مناسبات تولیدی یک دوره محور قرار گرفته و به جنبه های دیگر فعالیت اجتماعی انسان توجهی نشده است. نگارنده انکار نمی کند که نقش اقتصاد مثلاً با نقش شخصیت اصولاً قابل مقایسه نیست ولی به هر حال هر دو نگرش از یک عامل و عاملی تام پیروی می کنند. از این گذشته غیر از کتاب شعاعیان که به روابط شوروی و نهضت جنگل می پردازد که بحث محدود و تخصصی است و غیر از آثار رواندی که علیرغم کلی بدون، به تما جنبه های فعالیت اجتماعی انسان توجه دارد، اکثر متون مارکسیستی دوره های طولانی تاریخ ایاران را در بر میگیرند و از بحث های محدود و تخصصی به کلی به دورند. این نحوه نگارش به نظر نگارنده بر می گردد به فایده ای که این مورخین بر علم تاریخ مترتب می دانند، فایده تاریخ از نظر آنان جز ارتقاء آگاهی طبقاتی توده و مسلح کردن آنان به بینش تاریخی چیز دیگری نیست و چون چنین است پس اصولاً بحث های تخصصی آنچنانی جز در حوزه آکادمیک قابل طرح نیست.

این بخش از رساله خاتمه نمی یابد جز با این تاکید و ارزیابی نهائی که تاریخنگاری مارکسیستی علیغرم کاستی ها و یکسونگریهایی که بر آن مترتب بود، نسبت به جریانات مشابه حداقل از یک امتیاز اساسی برخوردار بود و آن اینکه با بهره گیر یاز اقتصاد سیاسی (البته با نگرش ایدئولوژیک) عنصر تحلیل را در بیان وقایع تاریخی دخالت داد و از این رهگذر منشا توجه مورخین دیگر به این مساله شد. از این رو حتی اگر تاثیر تاریخنگاری مارکسیستی برانگیختن مباحثاتی جدی پیرامون شیوه تحریر تاریخ و واداشتن افراید مثل دکتر خنجی به ارزیابی و نقادی کتابی مثل تاریخ ماد باشد، خدمتی است در خور و غیر قابل انکار.